تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب چهل و سوم**

**بایدها و نبایدهای قرآن**

**اوامر و نواهی – حلال و حرام**

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**موضـوع :      صفحـه :**

**مقدمـه مــــؤلــــف 7**

**بخش سوم : بایدها و نبایدهای قرآن،اوامر و نواهی، حلال و حرام**

**فصل اول : اوامر خدا** 9

**اوامر تشریع شده در اول خلقت انسان:**

### وجوب لباس ظاهری و باطنی و اباحه زینت

### امر به زینت نیکو برای نماز

### مجوز الهی خوردن و نوشیدن، و تحریم اسراف

### امر به استفاده از زینت های الهی

### امر به استفاده از رزق های پاکیزه الهی

### امر به قسط و عبادت خالصانه

**فصل دوم : تکالیف در اوامر** 16

## تکالیف و احکام فرعی دین- اوامر :

### امر به اخلاص در پرستش

### امر به احسان والدین

### وجوب احترام پدر و مادر

### امر به تواضع نسبت به والدین، و دعا در حق آنان

### امر به ادای حقوق واجب و نهی از اسراف و تبذیر

### امر به ملاطفت و بیان نرم با ارحام و فقیران فامیل

### امر به صحت عمل در خرید و فروش

**فصل سوم : سایر اوامر الهی** 21

### امر به انجام عبادات و اجرای احکام

### امر به جهاد خالص: رعایت حق جهاد

### امر به انجام واجبات عبادی و مالی، و اعتصام به خدا

### امر به توبه

### امر به صبر در برابر حکم الهی، و نهی از اطاعت کافر و گناهکار

### امر به استفاده از تمام خوردنی های حلال و طیب روی زمین

### هشدار از خطوات شیطان در رزق های طیب

**فصل چهارم : نواهی خدا** 27

**نواهی تشریع شده در اول خلقت انسان:**

### نهی از فریب شیطان

### نهی از فحشاء

**فصل پنجم : تکالیف در نواهی 30**

**تکالیف و احکام فرعی دین- منهیات :**

### نهی از افراط و تفریط در انفاق

### نهی شدید فرزندکشی از ترس فقر و خواری

### نهی شدید از نزدیک شدن به عمل زشت زنا

### نهی از قتل نفس، و تجویز قصاص قاتل

### نهی از تجاوز به مال یتیم

### نهی از متابعت بدون علم

### نهی از تکبر و خوشحالی زیاد برای باطل

### سیئه و مکروه بودن منهیات نزد خدا

**فصل ششم : سایر نواهی الهی 36**

### نهی از دشنام به مقدسات دینی دیگران

### نهی شدید از اشاعه فحشا

### نهی شدید از افترا زدن به زنان شوهردار عفیف مومن غافل

### نهی از کم فروشی و فساد در معاملات

### نهی از تصرف باطل در اموال

### نهی از رشوه دادن و رشوه گرفتن

**فصل هفتم : محرمات خودساخته و نامشروع 41**

### نهی از باب کردن حلال و حرام بدون وحی

### نهی شدید از حرام کردن حلال خدا

### بدعت رهبانیت مسیحی

**فصل هشتم : محرمات تشریعی از جانب خدا 46**

### محرمات مشترک در همه ادیان

### تحریمات الهی در اول خلقت انسان

### شرط جهالت در ارتکاب محرمات

**فصل نهم : خوردنی های حلال و حرام 52**

### حلیت تمام رزق های پاکیزه خدا

### مجوز خوردن گوشت چارپایان بزرگسال و خردسال

### موارد استثنا در غذا ها، و تحریم آنها

### تحریم خوردنی های چهارگانه

### شرایط اضطرار، و مجوز استفاده محدود از غذاهای حرام

### برداشته شدن حکم حرمت، به عنوان حکم ثانوی

### حلال شدن غذای اهل کتاب و شرایط و دلایل آن

### گوشت های حلال و حرام، و شرایط حرام شدن گوشت

### حرمت خون و سه نوع گوشت، و انواع مردارها و کشتارهای حرام

### گوشت میته، و شرایط مردار شدن حیوان

### حرام شدن گوشت به دلیل ذبح در روی نُصُب

### حرام شدن گوشت به دلیل تقسیم کردن با ازلام

### روایات وارده در زمینه انواع گوشت های حرام

**فصل دهم : ضابطه کلی برای تشخیص حلال و حرام 64**

### ضابطه عام حلال بودن طیبات و پاکیزه ها

### ضوابط و شرایط خاص برای حلال شدن گوشت شکار

### روایتی درباره شکار با سگ و سایر شکاری ها

## فصل یازدهم : ذبح شرعی، و شرایط آن 67

### ذبح شرعی به نام خدا

### روایات وارده در زمینه ذبح چهارپایان

## فصل دوازدهم : فلسفه قوانین الهی در مورد ذبح حیوان و خوردن گوشت 70

### عوامل طبیعی و فکری موثر در تغذیه انسانها از گوشت

### عقائد امتها در مورد خوردن گوشت

### تقابل ذبح و عاطفه، و فلسفه تجویز ذبح در قانون الهی

### چرا اسلام حليت گوشت را مبنى بر تذكيه كرده ؟

### تفسیری از امام صادق (ع) در فلسفه محرمات الهی

### نفی احکام ساختگی زمان جاهلیت درباره حیوانات

## فصل سیزدهم : میوه و زرع 78

### جواز خوردن میوه و زرع

### مجوز خوردن میوه ها

### دادن حق فقرا در زمان برداشت محصول

### نهی از اسراف در استفاده از میوه و زرع

### روایات وارده در زمینه حق فقرا در میوه و زرع

## فصل چهاردهم : تحریم شراب و شرابخواری، قمار و قماربازی 82

### ترتیب آیات تحریم تدریجی شراب و شرابخواری

### مقدمه ای بر حكم تحریم قمار و شراب

### قل فيهما اثم كبير

### تحريم چهار مرحله اي شراب

### تحريم قطعي شراب

### روایات وارده در تحریم شراب

### شرح آخرین حکم تحریم شراب، قمار، انصاب و ازلام

### يا ايها الذين آمنوا انما الخمر و الميسر ...

### رجس من عمل الشيطان

### فاجتنبوه لعلكم تفلحون

### بس کنید!

### تکلیف شرابخواری های قبل از تحریم

### زمان تحریم شراب

### تحریم شراب در همه ادیان

### روایات مربوط به تحریم شراب و قمار

## فصل پانزدهم : تحریم زنا 99

### به زنا نزدیک نشوید!

### گفتارى پيرامون حرمت زنا

### روایات وارده در شناعت زنا

## فصل شانزدهم : تحریم ربا و رباخواری در قرآن 105

### تشریع تحریم ربا

### تشديد تحریم ربا

### تقابل ربا با انفاق و صدقه

### شدیدترین لحن خدا علیه رباخواران

### عبرت تاریخ درباره تسلط رباخواران و دوستی با دشمنان اسلام

### مخبط شدن رباخواران بوسیله مس شیطان

### وضع مغز مخبط و تفکرات انسان مخبط

### توجیه مغز مخبط رباخوار درباره همسانی تجارت و ربا

### و اَحَلّ الله البيع و حَرَّم الربوا !

### تکلیف گناه رباخواری و همه گناهان قبل از توبه

### افزایش مال بوسیله صدقات و نقصان آن بوسیله ربا

### از طلب ربا آنچه نزد بدهکاران مانده صرفنظر کنید!

### اگر رباخواری را بس نکنید به خدا و رسولش اعلان جنگ داده اید!

### اثبات مالکیت رباخوار بعد از توبه بر اصل مال، بدون بهره

### تمدید زمان بازپرداخت قرض فقرا تا زمان تمکن آنها

### روایات وارده در زمینه رباخواری

# مقدمه مؤلف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

 **(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

 در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

 تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

 در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

 کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

 ... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

 و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

**بایدها و نبایدهای قرآن**

**اوامر و نواهی الهی،**

**حلال و حرام،**

فصل اول

اوامر خدا

# اوامر تشریع شده در اول خلقت انسان

احكامى كه در اينجا به طور اجمال ذكر شده شرايع الهى‏ايست كه بدون استثنا در جميع اديان الهى وجود داشته است:

## وجوب لباس ظاهری و باطنی و اباحه زینت

* « يَبَنى ءَادَمَ قَدْ أَنزَلْنَا عَلَيْكمْ لِبَاساً يُوَرِى سوْءَتِكُمْ وَ رِيشاً وَ لِبَاس التَّقْوَى ذَلِك خَيرٌ ذَلِك مِنْ ءَايَتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ‏!
* اى فرزندان آدم! ما بر شما لباسى فرو فرستاديم كه عورت‏هاى شما را مى‏پوشاند و نيز پوششى زيبا نازل كرديم، و لباس تقوا بهتر است كه آن از آيات خدا است، شايد ايشان متذكر شوند !»

كلمه لباس در اينجا به معناى چيزى است كه براى پوشيدن و پوشانيدن بدن صلاحيت داشته باشد. ريش به معناى هر پوششى است كه مايه زينت و جمال باشد، و چه بسا به اثاث خانه و متاع آن نيز اطلاق شود.

گويا مراد از اينكه فرمود: ما بر شما لباس و ريش نازل كرديم اين باشد كه ما آن را براى شما آفريديم.

جمله « يوارى سواتكم،» كه وصف براى لباس است دلالت دارد بر اينكه لباس پوشش واجب و لازمى است كه كسى از آن بى‏نياز نيست، و آن پوشش عضوى است كه برهنه بودنش زشت و مايه رسوايى آدمى است، به خلاف ريش كه به معناى پوشش زايد بر مقدار حاجت و باعث زينت و جمال است.

خداى تعالى در اين جمله بر آدميان منت مى‏گذارد كه به پوشيدن لباس و آرايش خود هدايت‏شان كرده است. و به طورى كه بعضى گفته‏اند اين آيه دلالت بر اباحه لباس زينت دارد.

« و لباس التقوى ذلك خير...،» در اينجا از ذكر لباس ظاهر و پوشاندن عورت ظاهرى به ذكر لباس باطن و چيزى كه سيئات باطنى را مى‏پوشاند، و آدمى را از شرك و گناه كه باعث رسوايى او است باز مى‏دارد منتقل شده است.

آرى، آن تاثر و انفعالى كه از كشف عورت به آدمى دست مى‏دهد در عورت ظاهرى و باطنيش از يك سنخ است، با اين تفاوت كه تاثر از بروز معايب باطنى بيشتر و ناگوارتر و دوامش زيادتر است، زيرا حسابگر آن مردم نيستند، بلكه خداى تعالى است و نتيجه‏اش هم اعراض مردم نيست، بلكه شقاوت و بدبختى دائمى و آتشى است كه به دلها سرايت مى‏كند، و به همين دليل لباس تقوى نيز از لباس ظاهر بهتر است.

براى تتميم اين نكته بدنبال جمله مزبور فرمود:« ذلك من آيات الله لعلهم يذكرون.» در اين جمله لباسى را كه انسان به استفاده از آن هدايت شده آيتى الهى شمرده كه اگر انسان به دقت در آن بنگرد خواهد فهميد كه در باطن او معايب و نواقصى است كه آشكار شدنش باعث رسوايى او است.

و آن معايب عبارت است از رذايل نفس كه اهميتش به مراتب بيشتر از معايب ظاهرى و پوشاندنش واجب‏تر از پوشاندن عيب و عورت ظاهرى است، و نيز خواهد فهميد كه همانطورى كه براى پوشاندن معايب ظاهرى لباسى است، براى پوشاندن معايب درونى نيز لباسى است، و آن همان لباس تقوا است كه خداوند به آن امر فرموده و به زبان انبياى بزرگوار براى بشر آن را بيان كرده است.

## امر به زینت نیکو برای نماز

* « يَبَنى ءَادَمَ خُذُوا زِينَتَكمْ عِندَ كلّ‏ِ مَسجِدٍ ...!
* اى فرزندان آدم! زينت و آراستگى خويش را نزد هر مسجدى اتخاذ كنيد...! »

معناى به همراه برداشتن زينت در موقع رفتن به سوى مسجد آرايش ظاهرى نيست، بلكه آرايشى است معنوى كه مناسب با نماز و طواف و ساير عبادات باشد.

پس معناى آيه بر مى‏گردد به امر به زينت كردن نيكو براى نماز و غير آن و اطلاق آن شامل نماز اعياد و جماعات و نمازهاى يوميه و ساير وجوه عبادت و ذكر مى‏شود.

در تفسير عياشى از خيثمة بن ابى خيثمة روايت شده كه گفت: حسن بن على عليهماالسلام هر وقت مى‏خواست به نماز بايستد بهترين لباس‏هاى خود را مى‏پوشيد.

خدمتش عرض كردند يا بن رسول الله چرا لباس‏هاى خوب خود را در موقع نماز مى‏پوشيد؟ فرمود: خداوند جميل و زيبا است، و هر زيبايى را دوست مى‏دارد و مى‏فرمايد:« خذوا زينتكم عند كل مسجد،» من نيز خود را براى پروردگارم زينت مى‏دهم و دوست دارم بهترين لباسم را بپوشم.

## مجوز الهی خوردن و نوشیدن، و تحریم اسراف

* ... وَ كلُوا وَ اشرَبُوا وَ لا تُسرِفُوا إِنَّهُ لا يحِب الْمُسرِفِينَ‏!

... و بخوريد و بياشاميد و اسراف مكنيد زيرا او اسراف‏كنندگان را دوست ندارد!»

در اين جمله دو امر اباحى و يك نهى تحريمى است كه جمله« انه لا يحب المسرفين،» نهى تحريمى مزبور را تعليل مى‏كند. و اين امر و نهى و علتى كه براى آن ذكر شده همه از متفرعات داستان بهشت آدم است، و خطاب اين جمله مانند خطاب‏هاى آن داستان عمومى است و اختصاص به يك دين و يك صنف ندارد.

در تفسير عياشى از ابان بن تغلب روايت شده كه گفت: امام صادق عليه‏السلام‏ به من فرمود: خيال مى‏كنى كه اگر خداوند به كسى نعمتى مى‏دهد از كرامت آن كس است؟ و اگر دريغ مى‏دارد از خوارى او است؟ نه، چنين نيست، مال مال خدا است كه به وديعه بدست هر كس بخواهد مى‏سپارد، و خوردن، آشاميدن، پوشيدن، نكاح و سوارى و ساير انواع تصرفات در آن را مباح كرده به شرطى كه رعايت اعتدال و اقتصاد را بنمايند و ما زاد آن را به فقراى مؤمن رسانيده يا با آن امور خود را اصلاح كنند، و گر نه همه آن تصرفات حرام خواهد بود. آنگاه جمله« و لا تسرفوا انه لا يحب المسرفين،» را تلاوت نمود.

سپس فرمودند: آيا مى‏پندارى خدا كسى را در مالى كه به او داده امين مى‏كند كه اسبى به ده هزار درهم بخرد با اينكه اسبى به ارزش بيست درهم او را كفايت مى‏كند، وكنيزى به بهاى هزار دينار بخرد با اينكه كنيزى به قيمت بيست درهم براى او كافى است، و از طرف ديگر بفرمايد اسراف نكنيد چون خدا اسراف كنندگان را دوست ندارد.

و در كافى به سند خود از اسحاق بن عبد العزيز از بعضى از اصحاب خود ضمن حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل كرده كه ... فرمود: در هر چيزى كه بدن را اصلاح كند اسراف نيست**... اسراف عبارت است از كارى كه مال را ضايع كند، و به بدن ضرر برساند ... اقتار اين است كه انسان با قدرت بر تحصيل غذاى گوارا به نان و نمك اكتفا كند. اقتصاد اين است كه انسان همه رقم غذا از قبيل نان، گوشت، شير، سركه و روغن بخورد و ليكن در هر وعده يك رقم.**

## امر به استفاده از زینت های الهی

* « قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِىَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا خَالِصةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ كَذَلِك نُفَصلُ الاَيَتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ‏!
* بگو: چه كسى زينت خدا را كه براى بندگان خود بيرون آورده و روزى‏هاى پاكيزه را، حرام كرده؟ بگو آن در قيامت مخصوص كسانى است كه در دنيا ايمان آوردند، اين چنين آيات را براى مردمى كه بدانند تفصيل مى‏دهيم !»

خداى سبحان به الهام و هدايت خود انسان را از راه فطرت ملهم كرده تا انواع و اقسام زينت‏هايى كه مورد پسند جامعه او و باعث مجذوب شدن دلها به سوى او است ايجاد نموده به اين وسيله نفرت و تنفر مردم را از خود دور سازد.

پس گر چه به حسب ظاهر به وجود آوردن زينت‏ها و ساير حوائج زندگى كار خود انسان است، و ليكن از آنجايى كه به الهام خداوند بوده در حقيقت او ايجادش كرده و آن را از پنهانى به عرصه بروز و ظهور در آورده، چون مى‏دانسته كه اين نوع موجود محتاج به زينت است.

آرى، اگر انسان در دنيا بطور انفرادى زندگى مى‏كرد هرگز محتاج به زينتى كه خود را با آن بيارايد نمى‏شد، بلكه اصلا بخاطرش هم خطور نمى‏كرد كه چنين چيزى لازم است، و ليكن از آنجايى كه زندگيش جز بطور اجتماع ممكن نيست، و زندگى اجتماعى هم قهرا محتاج به اراده و كراهت، حب و بغض، رضا و سخط و امثال آن است، از اين جهت خواه ناخواه به قيافه و شكل‏هايى بر مى‏خورد كه يكى را دوست مى‏دارد و از يكى بدش مى‏آيد، لذا معلم غيبى از ماوراى فطرتش به او الهام كرده تا به اصلاح مفاسد خود بپردازد، و معايب خود را بر طرف ساخته خود را زينت دهد.

و اين زينت از مهم‏ترين امورى است كه اجتماع بشرى بر آن اعتماد مى‏كند، و از آداب راسخى است كه به موازات ترقى و تنزل، مدنيت انسان ترقى و تنزل مى‏نمايد، و از لوازمى است كه هيچ وقت از هيچ جامعه‏اى منفك نمى‏گردد، به طورى كه فرض نبودن آن در يك جامعه مساوى با فرض انعدام و متلاشى شدن اجزاى آن جامعه است.

آرى، معناى انهدام جامعه جز از بين رفتن حسن و قبح، حب و بغض، اراده و كراهت و امثال آن نيست، وقتى در بين افراد يك جامعه اينگونه امور حكمفرما نباشد ديگر مصداقى براى اجتماع باقى نمى‏ماند - دقت بفرماييد!

## امر به استفاده از رزق های پاکیزه الهی

* « قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِىَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا خَالِصةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ كَذَلِك نُفَصلُ الاَيَتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ‏!
* بگو: چه كسى زينت خدا را كه براى بندگان خود بيرون آورده و روزى‏هاى پاكيزه را، حرام كرده؟ بگو آن در قيامت مخصوص كسانى است كه در دنيا ايمان آوردند، اين چنين آيات را براى مردمى كه بدانند تفصيل مى‏دهيم!»

طيب به معناى چيزى است كه ملايم با طبع باشد، و در اينجا عبارت است از انواع مختلف غذاهايى كه انسان با آن ارتزاق مى‏كند. و يا عبارت است از مطلق چيزهايى كه آدمى در زندگى و بقاى خود از آنها استمداد مى‏جويد، مانند مسكن، همسر و ... براى تشخيص اينكه كداميك از افراد اين انواع طيب و مطابق با ميل و شهوت او و سازگار با وضع ساختمانى او است، خداوند او را مجهز به حواسى كرده كه با آن مى‏تواند سازگار آن را از ناسازگارش تميز دهد.

ذكر طيبات از رزق و عطف آن بر زينت نشان می دهد که:

اولا رزق طيب داراى اقسامى است، و ثانيا زينت خدا و رزق طيب را هم شرع اباحه كرده و هم عقل و هم فطرت، و ثالثا اين اباحه وقتى است كه استفاده از آن از حد اعتدال تجاوز نكند و گر نه جامعه را تهديد به انحطاط نموده شكافى در بنيان آن ايجاد مى‏كند كه مايه انعدام آن است.

آرى، كمتر فسادى در عالم ظاهر مى‏شود و كمتر جنگ خونينى است كه نسل‏ها را قطع و آبادى‏ها را ويران سازد و منشا آن اسراف و افراط در استفاده از زينت و رزق نبوده باشد.

امر پروردگار به ضروريات زندگى از قبيل لباس پوشيدن و خود را آراستن از همين باب است كه مى‏خواهد تربيتش حتى در اينگونه امور ساده و پيش پا افتاده رعايت شده باشد، پس كسى نگويد امر به پوشيدن لباس و تنظيف و آرايش چه معنا دارد.

سياق جمله« قُلْ هِىَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا خَالِصةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ،» سياق بيان مختصات مؤمنين است، و مى‏خواهد بفرمايد: **همين نعمت‏هايى كه امروز مؤمن و كافر در آن شريكند در آخرت مختص به مؤمنين است.**

زندگى آخرت مانند زندگى دنيا نيست كه هر كس و ناكسى در نعمت‏هاى آن سهيم باشد پس هر كه در دنيا ايمان آورد همه نعمت‏هاى آن روز قيامت از آن وى خواهد بود.

« كذلك نفصل الايات لقوم يعلمون،» خداى تعالى در اين جمله بر اهل علم منت مى‏گذارد به اينكه آيات خود را برايشان بيان فرموده است.

## امر به قسط و عبادت خالصانه

* « قُلْ أَمَرَ رَبى بِالْقِسطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِندَ كلّ‏ِ مَسجِدٍ وَ ادْعُوهُ مخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ‏!
* فَرِيقاً هَدَى وَ فَرِيقاً حَقَّ عَلَيهِمُ الضلَلَةُ إِنَّهُمُ اتخَذُوا الشيَطِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ اللَّهِ وَ يحْسبُونَ أَنهُم مُّهْتَدُونَ‏!
* بگو خدايم به دادگرى فرمان داده، و روى خود را نزد هر مسجدى متوجه خدا سازيد، و او را با اخلاص در دين بخوانيد، چنانكه شما را آغاز كرد بر مى‏گرديد!
* گروهى را هدايت كرد و گروهى گمراهى بر ايشان محقق شد، زيرا آنان شياطين را به جاى خدا سرپرست گرفتند و مى‏پندارند كه هدايت شده‏اند !»

پس از آنكه در آيه قبلى امر به فحشاء را نفى نمود، در اين آيه چيزى را كه خدا به آن امر كرده ذكر مى‏كند، و معلوم است كه چنين چيزى مقابل آن امر شنيعى است كه در آيه قبلى بود، و آن قسط است كه قرار گرفتنش در برابر آن امر شنيع مى‏فهماند كه آن امر كارى بوده كه از حد ميانه به طرف افراط و يا تفريط منحرف بوده است.

راه ميانه در عبادت اين است كه مردم به سوى خدا بازگشت نموده به جاى پرستش بت‏ها و تقليد از بزرگان قوم به معابد در آمده خدا را به خلوص عبادت كنند .

« و اقيموا وجوهكم عند كل مسجد،» اقامه وجه در هنگام عبادت در يك انسان كامل عبارت از اين است كه خود را طورى سازد و آنچنان حواس خود را تمركز دهد كه امر به عبادت قائم به او شود و او بتواند آن امر را بطور كامل و شايسته و بدون هيچ نقصى امتثال كند.

پس برگشت اقامه وجه در هنگام عبادت به اين است كه انسان در اين موقع دلش چنان مشغول خدا باشد كه از هر چيز ديگرى منقطع شود.

بنا بر اين، جمله« و اقيموا وجوهكم عند كل مسجد،» به ضميمه« وادعوه مخلصين له الدين،» اين معنا را افاده مى‏كند كه: بر هر عابد واجب است كه در عبادت خود توجه را از غير عبادت، و در بندگى براى خدا توجه را از غير خدا منقطع سازد.

يكى از چيزهايى كه غير خدا است همان عبادت او است، پس عابد نبايد به عبادت خود توجه كند زيرا عبادت توجه است نه متوجه اليه، و توجه به عبادت، معناى عبادت و توجه به خدا بودن آن را از بين مى‏برد.

« كما بداكم تعودون،» می فرماید: در اعمال خود ميانه‏رو باشيد و خود را براى خداى سبحان خالص كنيد، زيرا خداى سبحان آن موقعى كه شما را آفريد به قضاى حتمى خود، دو دسته‏تان كرد، و بنا را بر اين گذاشت كه يك دسته را هدايت كند و دسته ديگر گمراه شوند، و بدانيد كه به زودى به همان گونه كه خلق‏تان كرد به سويش بازگشت مى‏كنيد، در آنروز نيز يك دسته هدايت يافته‏اند و دسته ديگر كسانى خواهند بود كه به خاطر پيروى‏شان از شيطان دچار ضلالتند، پس ميانه‏رو باشيد و خود را خالص كنيد تا از آنانى باشيد كه به هدايت خدا مهتدى شدند، نه از آنان كه به ولايت و پيروى از شيطان گمراه گشتند.

و اما جمله« انهم اتخذوا الشياطين اولياء،» علت ضلالتى را كه جمله« حقت عليهم الضلالة،» براى آنان اثبات مى‏نمود بیان مى‏كند، و از آن استفاده مى‏شود كه گويا ضلالت و خسرانى كه از مصدر قضاى الهى در حق ايشان صادر شده مشروط به ولايت شيطان بوده است.

« و يحسبون انهم مهتدون،» اين جمله معناى تحقق ضلالت و لزوم آن را تفسير نموده مى‏فهماند انسان وقتى به راه باطل افتاد و از حق دور شد مادامى كه اعتراف به باطل بودن آن داشته و حق را از ياد نبرده اميد برگشتن به حق در او هست، و اما اگر كارش بجايى رسيد كه به حق بودن باطل ايمان پيدا كرد و معتقد شد كه راه هدايت همان راهى است كه او مى‏رود، آنوقت است كه در گمراهى استوار شده و ضلالتش حتمى و براى هميشه اميد رستگاريش قطع مى‏گردد.

چنين كسى عقيده‏اش نسبت به هر عملى كه انجام مى‏دهد اين است كه همين طور بايد آن را انجام داد، و خيال مى‏كند كه در عمل خود راه راست را يافته است، در نتيجه باطل را به عنوان حق، و شر و شقاوت را به خيال خير و سعادت اخذ مى‏كند، و در عين اينكه فطرتش سالم و محفوظ است در مقام عمل فطرت خود را با غير آن تطبيق مى‏دهد. آری، محال است كسى باطل را با اعتراف به باطل بودنش پيروى كند، و شقاوت را با علم به اينكه شقاوت و خسران است طلب نمايد.

( مستند: آیه 26 تا 36 سوره اعراف الميزان ج : 8 ص : 84)

## فصل دوم

## تکالیف در اوامر

# تکالیف و احکام فرعی دین- اوامر

* « ذَلِك مِمَّا أَوْحَى إِلَيْك رَبُّك مِنَ الحِكْمَةِ ...!
* اينها از جمله وحى‏هائى است كه پروردگارت از حكمت بسويت فرستاد ...! »

  **اگر در اين آيه احكام فرعى دين را حكمت ناميده، از اين جهت بوده است كه هر يك مشتمل بر مصالحى است كه اجمالا از سابقه كلام فهميده مى‏شود. این تکالیف و اوامرعبارتند از:**

## امر به اخلاص در پرستش

* « وَ قَضى رَبُّك أَلا تَعْبُدُوا إِلا إِيَّاهُ...!
* پروردگارت حكم قطعى كرده كه غير او را نپرستيد...!»

**مساله امر به اخلاص در پرستش بزرگترين اوامر دينى**، **و اخلاص در عبادت از واجب‏ترين واجبات شرعى است،** همچنانكه در مقابل، شرك ورزيدن به خداى عز و جل بزرگترين گناه است، و به همين جهت فرمود:« خدا نمى‏آمرزد اين گناه را كه بدو شرك بورزند، و پائين‏تر از آن را از هر كه بخواهد مى‏آمرزد!»

و ما اگر يك يك معاصى را تحليل و تجزيه كنيم خواهيم ديد كه برگشت تمامى گناهان به شرك است، زيرا اگر انسان غير خدا يعنى شيطان‏هاى جنى و انسى و يا هواى نفس و يا جهل را اطاعت نكند هرگز اقدام به هيچ معصيتى نمى‏كند، و هيچ امر و نهيى را از خدا نافرمانى نمى‏كند، پس هر گناهى اطاعت از غير خدا است، و اطاعت هم خود يك نوع عبادت است.

و چون مساله همانطور كه گفتيم مساله مهمى بود، لذا آن را قبل از ساير احكام ذكر كرد، با اينكه آن احكام هم هر يك در جاى خود بسيار اهميت دارند، مانند عقوق والدين و ندادن حقوق واجب مالى و اسراف و تبذير و فرزندكشى و زنا و قتل نفس و خوردن مال يتيم و عهدشكنى و كم‏فروشى و پيروى غير علم و تكبر ورزيدن، و با اينكه مساله اخلاص در عبادت را بر اينها مقدم داشت در آخر و بعد از شمردن اينها مجددا همين اخلاص را خاطر نشان ساخته و از شرك نهى فرمود.

## امر به احسان والدین

- « وَ قَضى رَبُّك أَلا تَعْبُدُوا إِلا إِيَّاهُ وَ بِالْوَلِدَيْنِ إِحْسناً...!

- پروردگارت حكم قطعى كرده كه غير اورا نپرستيد و به والدين احسان كنيد...!»

**مساله احسان به پدر و مادر بعد از مساله توحيد خدا واجب‏ترين واجبات است** همچنانكه مساله عقوق بعد از شرك ورزيدن به خدا از بزرگترين گناهان كبيره است، و به همين جهت اين مساله را بعد از مساله توحيد و قبل از ساير احكام اسم برده و اين نكته را نه تنها در اين آيات متذكر شده، بلكه در موارد متعددى از كلام خود همين ترتيب را به كار بسته است.

## وجوب احترام پدر و مادر

* « ... إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِندَك الْكبرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلاهُمَا فَلا تَقُل لَهُمَا أُفٍ وَ لا تَنهَرْهُمَا وَ قُل لَّهُمَا قَوْلاً كرِيماً !
* ... و اگر يكى از آن دو در حيات تو به حد پيرى رسيد، و يا هر دوى آنان سالخورده گشتند زنهار كلمه‏اى كه رنجيده خاطر شوند مگو و كمترين آزار به آنها مرسان و با ايشان به اكرام و احترام سخن بگو !»
* كلمه نهر به معناى رنجاندن است كه يا با داد زدن به روى كسى انجام مى‏گيرد و يا با درشت حرف زدن، اگر حكم را اختصاص به دوران پيرى پدر و مادر داده از اين جهت بوده كه پدر و مادر، در آن دوران سخت‏ترين حالات را دارند، و بيشتر احساس احتياج به كمك فرزند مى‏نمايند، زيرا از بسيارى از واجبات زندگى خود ناتوانند، و همين معنا يكى از آمال پدر و مادر است كه همواره از فرزندان خود آرزو مى‏كنند، آرى روزگارى كه پرستارى از فرزند را مى‏كردند و روزگار ديگرى كه مشقات آنان را تحمل مى‏نمودند، و باز در روزگارى كه زحمت تربيت آنها را به دوش مى‏كشيدند، در همه اين ادوار كه فرزند از تامين واجبات خود عاجز بود آنها اين آرزو را در سر مى‏پروراندند كه در روزگار پيرى از دستگيرى فرزند برخوردار شوند.

پس آيه شريفه نمى‏خواهد حكم را منحصر در دوران پيرى پدر و مادر كند، بلكه مى‏خواهد وجوب احترام پدر و مادر و رعايت احترام تام در معاشرت و سخن گفتن با ايشان را بفهماند، حال چه در هنگام احتياجشان به مساعدات فرزند و چه در هر حال ديگر.

## امر به تواضع نسبت به والدین، و دعا در حق آنان

* « وَ اخْفِض لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلّ‏ِ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُل رَّب ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانى صغِيراً !
* از در رحمت پر و بال مسكنت بر ايشان بگستر و بگو پروردگارا اين دو را رحم كن همانطور كه مرا در كوچكيم تربيت كردند! »

انسان بايد در معاشرت و گفتگوى با پدر و مادر طورى روبرو شود كه پدر و مادر تواضع و خضوع او را احساس كنند، و بفهمند كه او خود را در برابر ايشان خوار مى‏دارد، و نسبت به ايشان مهر و رحمت دارد.

و در اينكه فرمود: و بگو پروردگارا ايشان را رحم كن آنچنانكه ايشان مرا در كوچكيم تربيت كردند، دوران كوچكى و ناتوانى فرزند را به يادش مى‏آورد، و به او خاطرنشان مى‏سازد، در اين دوره كه پدر و مادر ناتوان شده تو بياد دوره ناتوانى خود باش و از خدا بخواه كه خداى سبحان ايشان را رحم كند، آنچنانكه ايشان تو را رحم نموده و در كوچكيت تربيت كردند.

* « رَّبُّكمْ أَعْلَمُ بِمَا فى نُفُوسِكمْ إِن تَكُونُوا صلِحِينَ فَإِنَّهُ كانَ لِلأَوَّبِينَ غَفُوراً !
* پروردگار شما، به آنچه در دلهاى شما است آگاه است اگر صالح باشيد خداوند براى توبه‏گزاران غفور است!»

اين آيه، متعرض آن حالى است كه احيانا از فرزند حركت ناگوارى سرزده كه پدر و مادر از وى رنجيده و متاذى شده‏اند، و اگر صريحا اسم فرزند را نياورده و اسم آن عمل را هم نبرده، براى اين بوده است كه بفهماند همانطور كه مرتكب شدن به اين اعمال سزاوار نيست، بيان آن نيز مصلحت نبوده و نبايد بازگو شود.

پس اينكه فرمود:«ربكم اعلم بما فى نفوسكم،» معنايش اين است كه پروردگار شما از خود شما بهتر مى‏داند كه چه حركتى كرديد و اين مقدمه است براى بعدش كه مى‏فرمايد:« ان تكونوا صالحين،» و مجموعا معنايش اين مى‏شود كه اگر شما صالح باشيد و خداوند هم اين صلاح را در نفوس و ارواح شما ببيند، او نسبت به توبه‏كاران آمرزنده است.

« فانه كان للاوابين غفورا،» اگر شما صالح باشيد و خداوند هم اين صلاح را در روح شما ببيند و شما در يك لغزشى كه نسبت به والدين خود مرتكب شديد به سوى خدا بازگشت كرده و توبه نموديد، خداوند شما را مى‏آمرزد، براى اينكه او همواره در باره اوابين (بازگشت كنندگان) غفور و بخشنده بوده است.

## امر به ادای حقوق واجب و نهی از اسراف و تبذیر

* « وَ ءَاتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ وَ الْمِسكِينَ وَ ابْنَ السبِيلِ وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِيراً !
* إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا إِخْوَنَ الشيَطِينِ وَ كانَ الشيْطنُ لِرَبِّهِ كَفُوراً !
* حق خويشاوند و مسكين و راه مانده را بده، و اسراف و زياده‏روى هم مكن !
* چه اسرافكاران برادران شيطانهايند، و شيطان كفران پروردگار خود كرد !»

انفاق به ذى القربى و مسكينان و در راه ماندگان از احكامى است كه قبل از هجرت واجب شده است. و جمله« ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين،» تعليلى است بر نهى از تبذير، و معنايش اين است كه اسراف مكن زيرا كه اگر اسراف كنى از مبذرين- كه برادران شيطانند - خواهى شد.

و گويا وجه برادرى مبذرين و اسراف كنندگان با شيطانها اين باشد كه اسراف كاران و شيطان از نظر سنخيت و ملازمت مانند دو برادر مهربان هستند كه هميشه با همند، و ريشه و اصلشان هم يك پدر و مادر است، همچنانكه آيه شريفه« و قضينا لهم قرناء،» و آيه « و اخوانهم يمدونهم فى الغى ثم لا يقصرون،» همين معنا را مى‏رساند.

آيه كريمه ابتدا خواسته بفهماند كه هر اسراف كننده‏اى برادر شيطان خويش است، پس همه اسراف‏كاران برادران شيطانهايند.

## امر به ملاطفت و بیان نرم با ارحام و فقیران فامیل

* « وَ إِمَّا تُعْرِضنَّ عَنهُمُ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِّن رَّبِّك تَرْجُوهَا فَقُل لَّهُمْ قَوْلاً مَّيْسوراً !
* و چنانچه از ارحام و فقيران ذوى الحقوق مذكور چون فعلا نادار هستى ولى در آتيه به لطف خدا اميدوارى، اكنون اعراض مى‏كنى و توجه به حقوقشان نتوانى كرد باز به گفتار خوش و زبان شيرين آنها را از خود دلشاد كن ! »

گفتار در باره انفاق مالى است، و مراد از جمله« اما تعرضن عنهم،» اعراض از كسى است كه مالى درخواست كرده تا در سد جوع و رفع حاجتش مصرف كند، و مقصود از آن، هر اعراضى آنهم به هر صورت كه باشد نيست، بلكه تنها آن قسم اعراضى است كه دستش تهى است و نمى‏تواند مساعدتى به وى بكند، ولى مايوس هم نيست، احتمال مى‏دهد كه بعدا پولدار شود، و وى را كمك كند، به دليل اينكه دنبالش مى‏فرمايد:« ابتغاء رحمة من ربك ترجوها،» يعنى اينكه تو از ايشان اعراض مى‏كنى نه از اين باب است كه مال دارى و نمى‏خواهى بدهى، و نه از اين باب كه ندارى و از به دست آمدن آن هم مايوسى، بلكه از اين باب است كه الآن ندارى ولى اميدوار هستى كه به دستت بيايد، و به ايشان بدهى، و در طلب رحمت پروردگار خود هستى.

و اينكه فرمود:« فقل لهم قولا ميسورا،» بدين معنى است كه با ايشان به نرمى حرف بزن، سخن درشت و خشن مگو، و اين سفارش را در جائى ديگر به بيانى ديگر فرموده:« و اما السائل فلا تنهر! »

## امر به صحت عمل در خرید و فروش

* « وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسطاسِ الْمُستَقِيمِ ذَلِك خَيرٌ وَ أَحْسنُ تَأْوِيلاً!
* و چون ترازودارى مى‏كنيد كيل تمام بدهيد و با وزنى مستقيم و يكسان بدهيد و بستانيد اين هم براى دنيايتان خوبست و هم در آخرت عاقبت بهترى دارد!»

قسطاس مستقيم به معناى ترازوى عدل است كه هرگز در وزن خيانت نمى‏كند. اينكه مى‏فرمايد: ايفاء كيل و وزن و دادن آن به قسطاس مستقيم بهتر است، براى اين است كه اولا كم‏فروشى يك نوع دزدى ناجوانمردانه است و ثانيا وثوق و اطمينان را بهتر جلب مى‏كند.

و احسن تاويلا بودن اين دو عمل از اين جهت است كه اگر مردم اين دو وظيفه را عمل كنند، كم نفروشند و زياد نخرند رشد و استقامت در تقدير معيشت را رعايت كرده‏اند، چون قوام معيشت مردم در استفاده از اجناس مورد حاجت بر دو اصل اساسى است، يكى به دست آوردن جنس مرغوب و سالم و بدردخور و ديگرى مبادله مقدار زائد بر حاجت است با اجناس ديگرى كه مورد احتياج است. آرى هر كسى در زندگى خود حساب و اندازه‏گيرى دارد كه چه چيزهائى و از هر جنسى چه مقدار نياز دارد و چه چيزهائى بيش از نياز او است. ، چه مقدار از آن را بايد بفروشد و با قيمت آن اجناس ديگر مورد حاجت خود را تحصيل كند و اگر پاى كم‏فروشى به ميان آيد حساب زندگى بشر از هر دو طرف اختلاف پيدا كرده و امنيت عمومى از ميان مى‏رود.

و اما اگر كيل و وزن به طور عادلانه جريان يابد زندگى و اقتصادشان رشد و استقامت يافته و هر كس هر چه را احتياج دارد، همان را به مقدار نيازش به دست مى‏آورد، و علاوه بر آن، نسبت به همه سوداگران وثوق پيدا كرده و امنيت عمومى برقرار مى‏شود.

 ( مستند: آیه 23 تا 39 سوره اسراء ج : 13 ص : 108)

## فصل سوم

## سایر اوامر الهی

#  امر به انجام عبادات و اجرای احکام

* « يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ارْكعُوا وَاسجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيرَ لَعَلَّكمْ تُفْلِحُونَ!
* شما كه ايمان داريد ركوع كنيد و به سجده بيفتيد و پروردگارتان را بپرستيد و نيكى كنيد شايد رستگار شويد!»

امر به ركوع و سجود در اين آيه امر به نماز است و مقتضاى اينكه ركوع و سجود را در مقابل عبادت قرار داده اين است كه مراد از جمله اعبدوا ربكم امر به ساير عبادات تشريع شده در دين به غير نماز باشد مانند حج و روزه.

باقى مى‏ماند جمله آخرى كه فرمود:« و افعلوا الخير،» كه مراد از آن ساير احكام و قوانين تشريع شده در دين خواهد بود، چون در عمل كردن به آن قوانين خير جامعه و سعادت افراد و حيات ايشان است، همچنانكه فرموده:« استجيبوا لله و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم،» و در آيه شريفه به طور اجمال امر فرموده به انجام شرايع اسلامى از عبادات و غير آن.

## امر به جهاد خالص: رعایت حق جهاد

* « وَ جَهِدُوا فى اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ !

* و در راه خدا كارزار كنيد چنانكه سزاوار كارزار كردن براى او است! »

 کلمه جهاد به معناى بذل جهد و كوشش در دفع دشمن است و بيشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق مى‏شود و ليكن گاهى به طور مجاز توسعه داده مى‏شود به طورى كه شامل دفع هر چيزى كه ممكن است شرى به آدمى برساند مى‏شود، مانند: شيطان كه آدمى را گمراه مى‏سازد و نفس اماره كه آن نيز آدمى را به بديها امر مى‏كند و امثال اينها.

در نتيجه جهاد شامل مخالفت با شيطان در وسوسه‏هايش و مخالفت با نفس در خواسته‏هايش مى‏شود كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم اين قسم جهاد را **جهاد اكبر** ناميد، و ظاهرا مراد از جهاد در آيه مورد بحث معناى اعم از آن و از اين باشد و همه را شامل شود مخصوصا وقتى مى‏بينيم كه آن را مقيد به قيد  **در راه خدا** كرده به خوبى اين عموميت را مى‏فهميم چون اين آيه جهاد را متعلق كرده بر كارى كه در راه خدا انجام شود پس جهاد اعم است.

باز مؤيد اين احتمال آيه« و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا،» است و بنا بر اينكه آن معناى اعم باشد معناى اينكه فرمود: جهاد كنيد حق جهاد، اين مى‏شود كه جهاد شما در معناى جهاد خالص باشد يعنى فقط جهاد باشد( نه هم جهاد و هم تجارت يا سياحت يا غير آن،) و نيز خالص براى خدا باشد و غير خدا در آن شركت نداشته باشد.

## امر به انجام واجبات عبادی و مالی، و اعتصام به خدا

* « ... فَأَقِيمُوا الصلَوةَ وَ ءَاتُوا الزَّكَوةَ وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاکم فَنِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ!
* ... پس نماز گزاريد و زكات دهيد و به خدا تكيه كنيد كه او مولاى شما است و چه خوب مولا و چه خوب ياورى است!»

اين جمله تفريع بر همه مطالبی است كه خدا با آنها بر مسلمين منت نهاد، يعنى: پس بنابر اين واجب است بر شما كه نماز به پا داريد، و زكات بپردازيد - كه اين دو اشاره است به واجبات عبادى و مالى.

« و در همه احوال متمسك به خدا شويد،» يعنى به آنچه امر مى‏كند مؤتمر شده، از آنچه نهى مى‏كند منتهى گرديد، و در هيچ حالى از او قطع رابطه مكنيد، چون او مولى و سرپرست شما است شايسته نيست كه بنده از مولاى خود ببرد و آدمى را نمى‏رسد كه با اينكه از هر جهت ضعيف است از ياور خود قطع كند.

 ( مستند: آیه 77 و 78 سوره حج الميزان ج : 14 ص : 581)

# امر به توبه

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا تُوبُوا إِلى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصوحاً ...!
* اى كسانى كه ايمان آورديد به سوى خدا توبه ببريد توبه‏اى خالص شايد پروردگارتان گناهانتان را تكفير نموده در جناتى داخلتان كند كه نهرها از زير درختانش روان است در روزى كه خدا نبى و مؤمنين با او را خوار نمى‏سازد نورشان جلوتر از خودشان در حركت است از جلو و طرف راست حركت مى‏كند مى‏گويند پروردگارا نور ما را تمام كن و ما را بيامرز كه تو بر هر چيز توانايى!»

كلمه نصوح به معناى جستجو از بهترين عمل و بهترين گفتارى است كه صاحبش را بهتر و بيشتر سود ببخشد، و اين كلمه معنايى ديگر نيز دارد، و آن عبارت است از اخلاص.

توبه نصوح مى‏تواند عبارت باشد از توبه‏اى كه صاحبش را از برگشتن به طرف گناه باز بدارد، و يا توبه‏اى كه بنده را براى رجوع از گناه خالص سازد، و در نتيجه، ديگر به آن عملى كه از آن توبه كرده بر نگردد.

« يوم لا تخزى الله النبى و الذين امنوا معه،» به سوى خدا توبه كنيد كه اميد است خداى تعالى گناهان شما را بپوشاند و داخل بهشتتان كند، در روزى كه خداوند شخصيت پيغمبر و مؤمنين را نمى‏شكند، يعنى ايشان را از كرامت محروم نمى‏سازد، و وعده‏هاى جميلى كه به آنان داده بود خلف نمى‏كند.

« النبى و الذين امنوا معه،» در اين آيه مطلب مقيد شده به مؤمنين كه با پيامبرند، و اعتبار معيت و با پيامبر بودن براى اين است كه بفهماند صرف ايمان آوردن در دنيا كافى نيست، بايد لوازم ايمان را هم داشته باشند، و آن اين است كه ملازم با پيامبر باشند، و او را به تمام معناى كلمه اطاعت كنند، و مخالفت و بگو مگو با وى نداشته باشند.

 ( مستند: آیه 8 سوره تحریم الميزان ج : 19 ص : 563)

# امر به صبر در برابر حکم الهی، و نهی از اطاعت کافر و گناهکار

* « فَاصبرْ لِحُكمِ رَبِّك وَ لا تُطِعْ مِنهُمْ ءَاثِماً أَوْ كَفُوراً !
* به شكرانه آن بر اطاعت حكم پروردگار صبور و شكيبا باش و هيچ از مردم بدكار و كفر پيشه از آنان اطاعت مكن ! »

 لازمه اينكه نازل كننده قرآن خدا باشد اين است كه آنچه از احكام و فرامين كه در قرآن است حكم خداى تعالى باشد، و بر پيامبر واجب باشد آن را اطاعت كند، در نتيجه معناى آيه چنين مى‏شود: حال كه معلوم شد نازل كردن قرآن از ناحيه ماست، پس احكامى هم كه در آن است حكم پروردگار تو است، پس بر تو واجب است در برابر آن حكم صبر كنى.

و اينكه در جمله« و لا تطع منهم اثما او كفورا،» كه سياق نهى است از دو طایفه، خود دليل بر اين است كه حكم نهى عموميت دارد، و از اطاعت آثم و كفور در هر حال نهى مى‏كند، چه آن موردى كه طرف هم آثم است و هم كفور، و چه آنجايى كه طرف آثم هست ولى كفور نيست، و چه به عكسش، و ظاهرا مراد از آثم مسلمان متصف به معصيت باشد، و مراد از كفور افرادى از كفار باشد كه در كفر مبالغه مى‏كنند، پس آيه شريفه هم شامل كفار است و هم فساق.

 ( مستند: آیه 24 سوره انسان الميزان ج : 20 ص : 226)

# امر به استفاده از تمام خوردنی های حلال و طیب روی زمین

* ” يَأَيُّهَا النَّاس كلُوا مِمَّا فى الأَرْضِ حَلَلاً طيِّباً وَ لا تَتَّبِعُوا خُطوَتِ الشيْطنِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ‏!
* هان! اى مردم از آنچه در زمين است بخوريد در حالى كه حلال و طيب باشد و گام‏هاى شيطان را پيروى مكنيد كه او شما را دشمنى است آشكار !“

خداي تعالى در صدر اين دو آيه خطاب را متوجه عموم مردم كرد، نه خصوص مؤمنين، و اين بدان جهت بود كه حكمى كه در اين آيه به گوش مى‏رساند، و بيانش مى‏كند، حكمى است كه مورد ابتلاى عموم مردم است، اما مشركين براى اينكه نزد آنان امورى حرام بود، كه خودشان بر خود حرام كرده بودند و آنگاه به خدا افتراء بستند. البته اين در ميان مشركين عرب بود و گر نه در مشركين غير عرب هم امورى از اين قبيل يافت مي شد.

و اما مؤمنين، آنها هم با اينكه به اسلام در آمده بودند، ولى هنوز خرافاتى چند از باب توارث اخلاقى و آداب قومى و سنت‏هاى منسوخه در بينشان باقى مانده بود، و اين خود امرى است طبيعى كه وقتى اينگونه آداب و رسوم، يكباره نسخ شود، مثل اينكه اديان و يا قوانين يكباره آنها را مورد حمله قرار دهند، نخست به اصول آن آداب و سنن پرداخته و از بيخ ريشه كن مى‏كند، آنگاه اگر دوام يافت و به قوت خود باقى ماند - و اجتماع آن دين و قوانين را بخاطر حسن تربيتش به خوبى پذيرفت خرده خرده شاخ و برگهاى خرافات قديمى را نيز از بين مى‏برد و به اصطلاح ته تغارهاى آنرا بكلى ابطال نموده و يادش را از دلها بيرون مى‏برد، و گر نه بقايائى از سنتهاى قديمى با قوانين جديد مخلوط گشته، يك چيز معجونى از آب در مى‏آيد، كه نه آن خرافات قديمى است و نه اين دين و قوانين جديد است.

به همين جهت مؤمنين نيز گرفتار اين بقاياى خرافات قديم بودند، لذا خطاب در آيه، متوجه عموم مردم شد كه آنچه در زمين هست برايشان حلال است و مي توانند بخورند و پاى بند احكام خرافى قديم نباشند.

## هشدار از خطوات شیطان در رزق های طیب

” كلوا مما فى الارض حلالا طيبا، “ اين جمله اباحه‏اى عمومى و بدون قيد و شرط را آماده مي كند، چيزى كه هست جمله: ” و لا تتبعوا خطوات الشيطان...،“ مي فهماند كه در اين ميان چيزهاى ديگرى هم هست كه نامش خطوات شيطان است و مربوط به همين اكل حلال طيب است، و اين امور، يا مربوط به نخوردن بخاطر پيروى شيطان است و يا خوردن بخاطر پيروى شيطان است و چون تا اينجا معلوم نكرد كه آن امور چيست؟ لذا براى اينكه ضابطه‏اى دست داده باشد كه چه چيزهائى پيروى شيطان است كلمه سوء و فحشاء و سخن بدون علم را خاطر نشان كرد و فهماند كه **هر چيزى كه بد است، يا فحشاء است يا بدون علم حكم كردن است، و پيروى از آن، پيروى شيطان است**.

و وقتى نخوردن و تصرف نكردن در چيزى كه خدا دستور به اجتناب از آن نداده، جائز نباشد، خوردن و تصرف بدون دستور او نيز جائز نيست، پس هيچ اكلى حلال و طيب نيست، مگر آنكه خداي تعالى اجازه داده و تشريعش كرده باشد، ( كه همين آيه مورد بحث و نظائر آن تشريع حليت همه چيزها است،) و از خوردن آن منع و ردعى نكرده باشد .

مانند آيه 173 همين سوره كه مى‏فرمايد: ” انما حرم عليكم الميتة و الدم،“ و در آن از خوردن چيزهائى نهى فرموده، پس برگشت معناى آيه به اين مى‏شود كه مثلا بگوئيم: از همه نعمتهاى خدا كه در زمين براى شما آفريده بخوريد، زيرا خدا آنها را براى شما حلال و طيب كرد و از خوردن هيچ حلال طيبى خوددارى مكنيد، كه خوددارى از آن هم سوء است، هم فحشاء، و هم بدون علم سخن گفتن( يعنى وهم تشريع ) و شما حق نداريد تشريع كنيد، يعنى چيزى را كه جزء دين نيست، جزء دين كنيد، كه اگر چنين كنيد خطوات شيطان را پيروى كرده‏ايد( و خدا داناتر است.)

 پس آيه شريفه چند نكته را افاده مى‏كند:

**اول** اينكه حكم مى‏كند به حليت عموم تصرفات، مگر هر تصرفى كه در كلامى ديگر از آن نهى شده باشد، چون خداى سبحان اين حق را دارد كه از ميان چيزهائى كه اجازه تصرف داده، يكى يا چند چيز را ممنوع اعلام بدارد.

( پس آيه شريفه يك قاعده كلى دست داد و آن اين بود كه هر جا شك كرديم آيا خوردن فلان چيز و يا تصرف در فلان چيز جائز است يا نه به اين آيه تمسك جوئيم و بگوئيم غير از چند چيزى كه در دليل جداگانه حرام شده، همه چيز حلال و طيب است! )

**دوم** اينكه خوددارى و امتناع از خوردن و يا تصرف كردن در چيزى كه دليلى علمى بر منع از آن نرسيده، خود تشريع و حرام است.

**سوم** اينكه مراد از پيروى خطوات شيطان اين است كه بنده خدا به چيزى تعبد كند و آن را عبادت و اطاعت خدا قرار دهد كه خداى تعالى هيچ اجازه‏اى در خصوص آن نداده باشد، چون خداى تعالى هيچ مشى و روشى را منع نكرده، مگر آن روشى را كه آدمى در رفتن بر طبق آن پاى خود بجاى پاى شيطان بگذارد و راه رفتن خود را مطابق راه رفتن شيطان كند، در اين صورت است كه روش او پيروى گامهاى شيطان مي شود .

**” انما يامركم بالسوء و الفحشاء و ان تقولوا على الله ما لا تعلمون.“**

سوء و فحشاء در انجام عمل مصداق پيدا مى‏كند، در مقابل آن دو، قول بدون علم است، كه مربوط به زبان است و از اين مى‏فهميم كه دعوت شيطان منحصر است در دعوت به عملى كه يا سوء است و يا فحشاء و در دعوت بگفتن سخن بدون علم و دليل .

احاديث همه بر اين اساس است كه مراد به خطوات شيطان اعمالى باشد كه كسى بخواهد با انجام آن به خدا تقرب جويد در حالى كه مقرب نباشد، چون شرع آن را معتبر نشمرده است.

( مستند: آيه 168 سوره بقره الميزان ج : 1 ص : 630)

## فصل چهارم

## نواهی خدا

# نواهی تشریع شده در اول خلقت انسان

احكامى كه در اينجا به طور اجمال ذكر شده شرايع الهى‏ايست كه بدون استثنا در جميع اديان الهى وجود داشته است:

## نهی از فریب شیطان

* « يَبَنى ءَادَمَ لا يَفْتِنَنَّكمُ الشيْطنُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنهُمَا لِبَاسهُمَا لِيرِيَهُمَا سوْءَتهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْث لا تَرَوْنهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشيَطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ‏،
* اى فرزندان آدم! شيطان شما را نفريبد چنانكه پدر و مادر شما را از بهشت بيرون كرد، لباس ايشان را از تن‏شان مى‏كند تا عورت‏هاشان را به ايشان بنماياند، شيطان و دسته وى شما را از آنجايى مى‏بينند كه شما نمى‏بينيد، ما شيطانها را سرپرست كسانى قرار داديم كه ايمان نمى‏آورند،»

اى بنى آدم! بدانيد كه براى شما معايبى است كه جز لباس تقوا چيزى آن را نمى‏پوشاند، و لباس تقوا همان لباسى است كه ما از راه فطرت به شما پوشانده‏ايم پس زنهار كه شيطان فريبتان دهد و اين جامه خدادادى را از تن شما بيرون نمايد، همانطورى كه در بهشت از تن پدر و مادرتان بيرون كرد.

آرى، ما شيطان‏ها را اولياى كسانى قرار داديم كه به آيات ما ايمان نياورده با پاى خود دنبال آنها به راه بيفتند.

از اينجا معلوم مى‏شود آن كارى كه ابليس در بهشت با آدم و حوا كرده (كندن لباس براى نماياندن عورت‏هايشان،) تمثيلى است كه كندن لباس تقوا را از تن همه آدميان به سبب فريفتن ايشان نشان مى‏دهد و هر انسانى تا فريب شيطان را نخورده در بهشت سعادت است و همينكه فريفته او شد خداوند او را از آن بيرون مى‏كند.

« انه يريكم هو و قبيله من حيث لا ترونهم،» اين جمله نهى قبلى را تاكيد نموده مى‏فهماند راه نجات از فتنه‏هاى ابليس بسيار باريك است، زيرا وى طورى به انسان نزديك مى‏شود و او را مى‏فريبد كه خود او نمى‏فهمد. آرى، انسان غير از خود كسى را سراغ ندارد كه به جانب شر دعوت و به سوى شقاوت راهنمايى‏اش كند.

« انا جعلنا الشياطين اولياء للذين لا يؤمنون،» اين جمله نيز تاكيد ديگرى است براى نهى مزبور، و چنين مى‏فهماند كه ولايت شيطانها در آدمى تنها ولايت و قدرت بر فريب دادن او است به طورى كه اگر از اين راه توانستند كارى بكنند بدنبالش هر كار ديگرى مى‏كنند، همچنانكه از آيه:

* « و استفزز من استطعت منهم بصوتك و اجلب عليهم بخيلك و رجلك و شاركهم فى الاموال و الاولاد وعدهم و ما يعدهم الشيطان الا غرورا، ان عبادى ليس لك عليهم سلطان و كفى بربك وكيلا،»
* « انه ليس له سلطان على الذين آمنوا و على ربهم يتوكلون،»
* « ان عبادى ليس لك عليهم سلطان الا من اتبعك من الغاوين،»

نيز اين معنا بر مى‏آيد، چون اگر اين آيات را به ضميمه آيات مورد بحث يكجا مورد دقت قرار دهيم خواهيم فهميد كه شيطانها بر مؤمنين و متوكلين و آنان كه خداوند ايشان را بنده خود به شمار آورده و فرموده: **عبادى...** هيچگونه ولايتى ندارند، اگر چه احيانا به لغزش‏شان دست يابند، تنها ولايت‏شان بر كسانى است كه ايمان به خدا نياورده‏اند.

## نهی از فحشاء

* « وَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيهَا ءَابَاءَنَا وَ اللَّهُ أَمَرَنَا بهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلى اللَّهِ مَا لا تَعْلَمُونَ‏،
* و چون كارى زشت كنند گويند پدران خود را چنين يافتيم و خدايمان به آن فرمان داده، بگو خدا به زشتى دستور نمى‏دهد آيا به خدا چيزى نسبت مى‏دهيد كه نمى‏دانيد؟ »

در داستان بهشت آدم اصل ثابتى بود، و آن اين كه باعث خروج آدم و همسرش از بهشت همانا بروز سوآت بود، و از آن اصل ثابت نيز چنين استفاده شد كه خداى تعالى به هيچ وجه راضى نيست كه بنى آدم مرتكب فحشا و عمل زشت شوند.

اينك بدنبال آن داستان در اين آيه فحشا و اعمال شنيع مشركين را ذكر كرده و عذرشان را كه گفته‏اند: اولا پدران ما چنين مى‏كرده‏اند و ثانيا خدا هم به ما چنين دستور داده نيز ذكر فرموده، سپس به اصل ثابت فوق تمسك جسته و به رسول گراميش مى‏فرمايد تا به آنان بفهماند كه اين حرف افترا به خدا است، زيرا **خداوند امر به فحشا نمى‏كند و به هيچ وجه به آن راضى نيست،** اگر راضى مى‏بود آدم و همسرش را به خاطر آن از بهشت بيرون نمى‏كرد.

( مستند: آیه 26 تا 36 سوره اعراف الميزان ج : 8 ص : 84)

## فصل پنجم

## تکالیف در نواهی

# تکالیف و احکام فرعی دین- منهیات

* « ذَلِك مِمَّا أَوْحَى إِلَيْك رَبُّك مِنَ الحِكْمَةِ ...،
* اينها از جمله وحى‏هائى است كه پروردگارت از حكمت بسويت فرستاد ...! »

 **اگر در اين آيه احكام فرعى دين را حكمت ناميده، از اين جهت بوده است كه هر يك مشتمل بر مصالحى است كه اجمالا از سابقه كلام فهميده مى‏شود. این تکالیف در نواهی عبارتند از:**

## نهی از افراط و تفریط در انفاق

* « وَ لا تجْعَلْ يَدَك مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِك وَ لا تَبْسطهَا كلَّ الْبَسطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً محْسوراً،
* إِنَّ رَبَّك يَبْسط الرِّزْقَ لِمَن يَشاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ كانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرَا بَصِيراً،
* در انفاق به محتاجان زياده روى مكن، نه بخل بورز كه گوئى دستت را به گردنت بسته‏اند و نه آنچنان باز كن كه چيزى براى روز مبادا نزد خود نگذارى آنوقت تهى‏دست بنشينى و خود را ملامت كنى،
* كه پروردگار تو رزق را براى هر كه بخواهد توسعه مى‏دهد و براى هر كه بخواهد تنگ مى‏گيرد، آرى او به صلاح بندگان خود آگاه و بينا است!»

**اين تعبير بليغ‏ترين و رساترين تعبير در مورد نهى از افراط و تفريط در انفاق است.** آيه اين معنا را مى‏رساند كه دست خويش تا به آخر مگشاى و بيش از حد دست و دلباز نباش كه ممكن است روزى زانوى غم بغل كرده و دستت از همه جا بريده شود و ديگر نتوانى خود را در اجتماع ظاهر ساخته و با مردم معاشرت كنى.

 « ان ربك يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر انه كان بعباده خبيرا بصيرا،» اين دأب و سنت پروردگار است كه بر هر كس بخواهد روزى دهد فراخ و گشايش دهد و براى هر كه نخواهد، تنگ بگيرد، و سنت او چنين نيست كه بى‏حساب و بى‏اندازه فراخ سازد و يا بكلى قطع كند، آرى او مصلحت بندگان را رعايت مى‏كند، چرا كه او به حال بندگان خود خبير و بينا است، تو نيز سزاوار است چنين كنى و متخلق به اخلاق خدا گردى و راه وسط و اعتدال را پيش گرفته از افراط و تفريط بپرهيزى!

## نهی شدید فرزندکشی از ترس فقر و خواری

* « وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلَدَكُمْ خَشيَةَ إِمْلَقٍ نحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطئاً كَبِيراً!
* و فرزندان خود را از ترس فقر مكشيد، ما آنان را و خود شما را روزى مى‏دهيم، و كشتن آنان خطائى بزرگ است!»

مساله نهى از فرزندكشى در قرآن كريم مكرر آمده، و اين عمل شنيع در حالى كه يكى از مصاديق آدم‏كشى است، چرا فقط اين مصداق ذكر گرديده؟ مى‏توان گفت كه چون فرزندكشى از زشت‏ترين مصاديق شقاوت و سنگدلى است و جهت ديگرش هم اين است كه اعراب در سرزمينى زندگى مى‏كردند كه بسيار دچار قحطى مى‏شد، و از همين جهت همينكه نشانه‏هاى قحطى را مى‏ديدند اول كارى كه مى‏كردند به اصطلاح براى حفظ آبرو و عزت و احترام خود!! فرزندان خود را مى‏كشتند.

از آيه مورد بحث كشف مى‏شود كه عرب غير از مساله دختركشى(وأد) يك سنت ديگرى داشته كه به خيال خود با آن عمل هون و خوارى خود را حفظ مى‏كردند، و آن اين بوده است كه از ترس خوارى و فقر و فاقه فرزند خود را - چه دختر و چه پسر - مى‏كشته، و آيه مورد بحث و نظائر آن از اين عمل نهى كرده است.

## نهی شدید از نزدیک شدن به عمل زشت زنا

* « وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فَحِشةً وَ ساءَ سبِيلاً !
* و نزديك زنا مشويد كه زنا هميشه فاحشه بوده و روشى زشت است !»

اين آيه از زنا نهى مى‏كند و در حرمت آن مبالغه كرده است، چون نفرموده اينكار را نكنيد، **بلكه فرموده نزديكش هم نشويد!**  و اين نهى را چنين تعليل كرده كه اين عمل فاحشه است، و زشتى و فحش آن صفت لاينفك و جدائى ناپذير آن است، به طورى كه در هيچ فرضى از آن جدا نمى‏شود، و با تعليل ديگر كه فرمود:**« و ساء سبيلا،»** فهماند كه **اين روش روش زشتى است كه به فساد جامعه، آن هم فساد همه شؤون اجتماع منجر مى‏شود، و به كلى نظام اجتماع را مختل ساخته و انسانيت را به نابودى تهديد مى‏كند،** و در آيه‏اى ديگر در عذاب مرتكبين آن مبالغه نموده و در ضمن صفات مؤمنين فرموده« ولا يزنون و من يفعل ذلك يلق اثاما يضاعف له العذاب يوم القيمة و يخلد فيه مهانا الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا .»

## نهی از قتل نفس، و تجویز قصاص قاتل

* « وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْس الَّتى حَرَّمَ اللَّهُ إِلا بِالْحَقّ‏ِ وَ مَن قُتِلَ مَظلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سلْطناً فَلا يُسرِف فى الْقَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنصوراً !
* و خونى را كه خدا محترم شمرده مريزيد، مگر آنكه كشتن او حق باشد، و كسى كه بى‏گناهى را بكشد ما براى ولى او سلطنت و قدرت قانونى قرار داده‏ايم( كه مى‏تواند قاتل را بكشد،) پس نبايد كسى در خونريزى از حد تجاوز كند كه كشته بى‏گناه به وسيله قانون يارى شده است !»

اين آيه از كشتن نفس محترمه نهى مى‏كند، مگر در صورتى كه بحق باشد، به اين معنا كه طرف مستحق كشته شدن باشد، مثل اينكه كسى را كشته باشد يا مرتد شده باشد( و حرمت دينى را در جامعه بشكند،) و امثال اينها كه در قوانين شرع مضبوط است.

و شايد از اينكه نفس را توصيف كرد به حرم الله و نفرمود حرم الله فى الاسلام اشاره به اين باشد كه حرمت قتل نفس مختص به اسلام نيست، در همه شرايع آسمانى حرام بوده و اين حكم از شرايع عمومى است.

« و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف فى القتل انه كان منصورا.»

مقصود از اينكه فرمود: ما براى ولى مقتول سلطانى قرار داديم همين است كه او را در قصاص از قاتل سلطنت و اختيار داده‏ايم، و مقصود از منصور بودن او همان مسلط بودن قانونى بر كشتن قاتل است.

و معناى آيه اين است كه كسى كه مظلوم كشته شده باشد ما به حسب شرع براى صاحب خون او سلطنت قرار داديم، تا اگر خواست قاتل را قصاص كند، و اگر خواست خونبها بگيرد، و اگر هم خواست عفو كند، حال صاحب خون هم بايد در كشتن اسراف نكند، و غير قاتل را نكشد، و يا بيش از يكنفر را به قتل نرساند، و بداند كه ما ياريش كرده‏ايم و به هيچ وجه قاتل از چنگ او فرار نمى‏كند، پس عجله به خرج ندهد و به غير قاتل نپردازد.

## نهی از تجاوز به مال یتیم

* « وَ لا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلا بِالَّتى هِىَ أَحْسنُ حَتى يَبْلُغَ أَشدَّهُ وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسئُولاً !
* به مال يتيم هم نزديك مشويد مگر بنحوى كه تصرف در آن بهتر باشد براى يتيم از تصرف نكردن، و همچنان مال او را نگه داريد تا به حد رشد برسد، و نيز به عهد خود وفا كنيد، كه از عهدها نيز بازخواست خواهيد شد!»

اين آيه از خوردن مال يتيم نهى مى‏كند كه خود يكى از كبائرى است كه خداوند وعده آتش به مرتكبين آن داده و فرموده است:« ان الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما انما ياكلون فى بطونهم نارا و سيصلون سعيرا،» و اگر به جاى نهى از خوردن آن از نزديك شدن به آن نهى كرد براى اين بود كه شدت حرمت آن را بفهماند، و معناى جمله« الا بالتى هى احسن،» اين است كه در صورتى كه تصرف در مال يتيم به نحوى باشد كه از تصرف نكردن بهتر باشد به اين معنا كه تصرف در آن به مصلحت يتيم و باعث زياد شدن مال باشد عيب ندارد و حرام نيست، و بلوغ اشد در جمله حتى يبلغ اشده اوان و آغاز اين بلوغ و رشد است كه در اين هنگام حكم يتيمى از يتيم برداشته مى‏شود، و ديگر او را يتيم نمى‏گويند.

## نهی از متابعت بدون علم

* « وَ لا تَقْف مَا لَيْس لَك بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السمْعَ وَ الْبَصرَ وَ الْفُؤَادَ كلُّ أُولَئك كانَ عَنْهُ مَسئُولاً !
* دنبال چيزى را كه بدان علم ندارى مگير كه گوش و چشم و دل در باره همه اينها روزى مورد بازخواست قرار خواهد گرفت !»

اين آيه از پيروى و متابعت هر چيزى كه بدان علم و يقين نداريم نهى مى‏كند، و چون مطلق و بدون قيد و شرط است پيروى اعتقاد غير علمى و همچنين عمل غير علمى را شامل گشته و معنايش چنين مى‏شود: به چيزى كه علم به صحت آن ندارى معتقد مشو، و چيزى را كه نمى‏دانى مگو، و كارى را كه علم بدان ندارى مكن، زيرا همه اينها پيروى از غير علم است، پيروى نكردن از چيزى كه بدان علم نداريم و همچنين پيروى از علم در حقيقت حكمى است كه فطرت خود بشر آن را امضاء مى‏كند.

آرى انسان فطرتا در مسير زندگيش- در اعتقاد و عملش - جز رسيدن به واقع و متن خارج، هدفى ندارد، او مى‏خواهد اعتقاد و علمى داشته باشد كه بتواند قاطعانه بگويد واقع و حقيقت همين است و بس، و اين تنها با پيروى از علم محقق مى‏شود، گمان و شك و وهم چنين خاصيتى ندارد، به مظنون و مشكوك و موهوم نمى‏توان گفت كه عين واقع است.

انسانى كه سلامت فطرت را از دست نداده و در اعتقاد خود پيرو آن چيزى است كه آن را حق و واقع در خارج مى‏يابد، و در عملش هم آن عملى را مى‏كند كه خود را در تشخيص آن محق و مصيب مى‏بيند، چيزى كه هست در آنچه كه خودش قادر بر تحصيل علم هست علم خود را پيروى مى‏كند، و در آنچه كه خود قادر نيست مانند پاره‏اى از فروع اعتقادى نسبت به بعضى از مردم و غالب مسائل عملى نسبت به غالب مردم از اهل خبره آن مسائل تقليد مى‏كند، آرى همان فطرت سالم او را به تقليد از علم عالم و متخصص آن فن، وا مى‏دارد و علم آن عالم را علم خود مى‏داند، و پيروى از او را در حقيقت پيروى از علم خود مى‏شمارد، شاهد اين مدعا همان اعمال فطرى و ارتكازى مردم است، مى‏بينيم كه شخصى كه راهى را بلد نيست به قول راهنما اعتماد نموده و به راه مى‏افتد، مريضى كه درد و درمان خود را نمى‏شناسد كوركورانه به دستور طبيب عمل مى‏كند، و ارباب حاجت به اهل فن صنعت مورد احتياج خود، اعتماد نموده و به ايشان مراجعه مى‏كنند، البته اين در صورتى است كه به علم و معرفت آن راهنما و آن طبيب و آن مهندس و مكانيسين اعتماد داشته باشد.

« ان السمع و البصر و الفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا،» گوش و چشم و فؤآد نعمتهائى هستند كه خداوند ارزانى داشته است تا انسان به وسيله آنها حق را از باطل تميز داده و خود را به واقع برساند، و به وسيله آنها اعتقاد و عمل حق تحصيل نمايد، و به زودى از يك يك آنها بازخواست مى‏شود كه آيا در آنچه كه كار بستى علمى به دست آوردى يا نه، و اگر به دست آوردى پيروى هم كردى يا خير؟

مثلا از گوش مى‏پرسند آيا آنچه شنيدى از معلومها و يقينها بود يا هر كس هر چه گفت گوش دادى؟ و از چشم مى‏پرسند آيا آنچه تماشا مى‏كردى واضح و يقينى بود يا خير؟ و از قلب مى‏پرسند آنچه كه انديشيدى و يا بدان حكم كردى به آن يقين داشتى يا نه؟ گوش و چشم و قلب ناگزيرند كه حق را اعتراف نمايند، و اين اعضاء هم ناگزيرند حق را بگويند، و به آنچه كه واقع شده گواهى دهند، بنا بر اين بر هر فردى لازم است كه از پيروى كردن غير علم بپرهيزد، زيرا **اعضاء و ابزارى كه وسيله تحصيل علمند به زودى عليه آدمى گواهى مى‏دهند.**

## نهی از تکبر و خوشحالی زیاد برای باطل

* « وَ لا تَمْشِ فى الأَرْضِ مَرَحاً إِنَّك لَن تخْرِقَ الأَرْض وَ لَن تَبْلُغَ الجِبَالَ طولاً !
* در زمين با نخوت و غرور قدم مزن تو نه مى‏توانى زمين را بشكافى و نه به بلندى كوهها مى‏رسى (نمى‏توانى هر چه بخواهى بكنى !) »

مرح به معناى براى باطل زياد خوشحالى كردن است، و شايد قيد باطل براى اين باشد كه بفهماند خوشحالى بيرون از حد اعتدال مرح است، زيرا خوشحالى به حق آن است كه از باب شكر خدا در برابر نعمتى از نعمتهاى او صورت گيرد، و چنين خوشحالى هرگز از حد اعتدال تجاوز نمى‏كند، و اما اگر بحدى شدت يافت كه عقل را سبك نموده و آثار سبكى عقل در افعال و گفته‏ها و نشست و برخاستنش و مخصوصا در راه رفتنش نمودار شد چنين فرحى، فرح به باطل است، و جمله« لا تمش فى الارض مرحا،» نهى است از اينكه انسان به خاطر تكبر خود را بيش از آنچه هست بزرگ بداند، و اگر مساله راه رفتن به مرح را مورد نهى قرار داد، براى اين بود كه اثر همه آن انحرافها در راه رفتن نمودارتر مى‏شود.

## سیئه و مکروه بودن منهیات نزد خدا

« كل ذلك كان سيئة عند ربك مكروها!» كلمه ذلك اشاره است به واجبات و محرماتى كه قبلا گفته شد، و معنايش اين است كه همه اينها كه گفته شد- يعنى همه آنچه كه مورد نهى واقع شد- گناهش نزد پروردگارت مكروه است، و خداوند آن را نخواسته است.

 ( مستند: آیه 23 تا 39 سوره اسراء ج : 13 ص : 108)

## فصل ششم

## سایر نواهی الهی

# نهی از دشنام به مقدسات دینی دیگران

* « وَ لا تَسبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسبُّوا اللَّهَ عَدْوَا بِغَيرِ عِلْمٍ كَذَلِك زَيَّنَّا لِكلّ‏ِ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلى رَبهِم مَّرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كانُوا يَعْمَلُونَ‏!
* شما مؤمنان به آنانكه غير خدا را مى‏خوانند دشنام مدهيد تا مبادا آنها از روى دشمنى و نادانى خدا را دشنام گويند، ما بدينسان براى هر امتى عملشان را بياراستيم و عاقبت بازگشت آنان به سوى پروردگارشان است، و او از اعمالى كه مى‏كرده‏اند خبرشان مى‏دهد!»

اين آيه يكى از ادب‏هاى دينى را خاطرنشان مى‏سازد كه با رعايت آن، احترام مقدسات جامعه دينى محفوظ مانده و دستخوش اهانت و ناسزا و يا سخريه نمى‏شود، چون اين معنا غريزه انسانى است كه از حريم مقدسات خود دفاع نموده با كسانى كه به حريم مقدساتش تجاوز كنند به مقابله برخيزد و چه بسا شدت خشم او را به فحش و ناسزاى به مقدسات آنان وادار سازد، و چون ممكن بود مسلمين به منظور دفاع از حريم پروردگار، بت‏هاى مشركين را هدف دشنام خود قرار دهند و در نتيجه عصبيت جاهليت، مشركين را نيز وادار سازد كه حريم مقدس خداى متعال را مورد هتك قرار دهند، لذا به آنان دستور مى‏دهد كه به خدايان مشركين ناسزا نگويند، چون اگر ناسزا بگويند و آنان هم در مقام معارضه به مثل به ساحت قدس ربوبى توهين كنند در حقيقت خود مؤمنين باعث هتك حرمت و جسارت به مقام كبريايى خداوند شده‏اند.

از عموم تعليلى كه جمله« كذلك زينا لكل امة عملهم،» آنرا افاده مى‏كند نهى از هر كلام زشتى نسبت به مقدسات دينى استفاده مى‏شود.

 ( مستند: آیه 108 سوره انعام الميزان ج : 7 ص : 434)

# نهی شدید از اشاعه فحشا

* « إِنَّ الَّذِينَ يحِبُّونَ أَن تَشِيعَ الْفَحِشةُ فى الَّذِينَ ءَامَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فى الدُّنْيَا وَ الاَخِرَةِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنتُمْ لا تَعْلَمُونَ‏!
* آنان كه دوست مى‏دارند كه در ميان اهل ايمان كار منكرى را اشاعه و شهرت دهند آنها را در دنيا و آخرت عذاب دردناك خواهد بود و خدا مى‏داند و شما نمى‏دانيد !»

مقصود از **فاحشه** مطلق فحشاء است، چون زنا و قذف( نسبت زنا دادن،) و امثال آن. دوست داشتن اينكه فحشاء و قذف در ميان مؤمنين شيوع پيدا كند، خود مستوجب عذاب اليم در **دنيا و آخرت** براى دوست دارنده است.

علت ندارد كه ما عذاب در دنيا را حمل بر حد كنيم، چون دوست داشتن شيوع گناه در ميان مؤمنين حد نمى‏آورد.

علاوه بر اين قذف به مجرد ارتكاب حد مى‏آورد، و جهت ندارد كه ما آن را مقيد به قصد شيوع كنيم، و نكته‏اى هم كه موجب اين كار باشد در بين نيست.

« و الله يعلم و انتم لا تعلمون،» اين جمله تاكيد و بزرگ داشت عملى است كه موجب سخط و عذاب خدا است، هر چند مردم از بزرگى آن بى خبر باشند.

در كافى از على بن ابراهيم از پدرش از ابن ابى عمير از بعضى اصحابش از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت شده كه فرمود: هر كس درباره مؤمنين چيزى بگويد كه با دو چشم خود ديده و با دو گوش خود شنيده باشد، تازه از كسانى خواهد بود كه دوست دارند فحشاء در بين مؤمنين منتشر شود.

باز در همان كتاب به سند خود از اسحاق بن عمار، از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: هر كس عمل زشتى را اشاعه دهد، مثل كسى مى‏ماند كه آن را باب كرده باشد.

 ( مستند: آیه 19 سوره نور الميزان ج : 15 ص : 133)

# نهی شدید از افترا زدن به زنان شوهردار عفیف مومن غافل

* « إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصنَتِ الْغَفِلَتِ الْمُؤْمِنَتِ لُعِنُوا فى الدُّنْيَا وَ الاَخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ‏!
* يَوْمَ تَشهَدُ عَلَيهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُم بِمَا كانُوا يَعْمَلُونَ!
* يَوْمَئذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ!
* كسانى كه به زنان با ايمان عفيف بى خبر از كار بد، تهمت بستند محققا در دنيا و آخرت ملعون شدند و هم آنان به عذاب سخت معذب خواهند شد!
* بترسيد از روزى كه زبان و دست و پاى ايشان بر اعمال آنها گواهى دهد!
* كه در آن روز خدا حساب و كيفر آنها را تمام و كامل خواهد پرداخت !»

اينكه از مؤمنات سه صفت را بر شمرده، به منظور دلالت بر عظمت معصيت بوده، چون صفت داشتن شوهر و عفت و غفلت و ايمان هر يك سبب تامى هستند براى اينكه نسبت زنا را ظلم، و نسبت دهنده را ظالم و متهم بى گناه را مظلوم جلوه دهند، تا چه رسد به اينكه همه آن صفات با هم جمع باشند، يعنى زن متهم به زنا، هم شوهردار و عفيف باشد، هم با ايمان، و هم غافل از چنين نسبت كه در اين صورت نسبت زنا به او دادن ظلمى بزرگتر، و گناهى عظيم‏تر خواهد بود، و كيفرش لعنت در دنيا و آخرت، و عذاب عظيم خواهد بود.

اين آيه شريفه هر چند در جمله آيات افك نازل شده ولی مضمونش عام است.

مقصود از شهادت، شهادت اعضاى بدن بر گناهان و همه معاصى است، البته هر عضوى به آن گناهى شهادت مى‏دهد كه مناسب با خود او است، پس گناه اگر از سنخ گفتار باشد، مانند قذف( نسبت زنا دادن،) دروغ، غيبت و امثال آن روز قيامت زبانها به آن شهادت مى‏دهند، و هر چه از قبيل افعال باشد، همچون سرقت و راه رفتن براى سخن چينى و سعايت و امثال آن، بقيه اعضاء بدان گواهى مى‏دهند و چون بيشتر گناهان به وسيله دست و پا انجام مى‏شود از اين رو آن دو را نام برده است .

و در حقيقت شاهد بر هر عملى خود آن عضوى است كه عمل از او سرزده است.

 ( مستند: آیه 23 تا 25 سوره نور الميزان ج : 15 ص : 135)

# نهی از کم فروشی و فساد در معاملات

* « وَيْلٌ لِّلْمُطفِّفِينَ،
* الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلى النَّاسِ يَستَوْفُونَ،
* وَ إِذَا كالُوهُمْ أَو وَّزَنُوهُمْ يخْسِرُونَ!
* واى بر كم‏فروشان،
* كسانى كه وقتى از مردم پيمانه مى‏گيرند تمام مى‏گيرند،
* و چون پيمانه به مردم دهند يا براى ايشان وزن كنند بكاهند !»

 تطفيف به معناى نقص در كيل و وزن است كه خداى تعالى از آن نهى كرده، و آن را افساد در زمين خوانده است.

مضمون مجموع دو آيه يك مذمت است، و آن اين است كه مطففين حق را براى خود رعايت مى‏كنند، ولى براى ديگران رعايت نمى‏كنند.

و به عبارتى ديگر حق را براى ديگران آنطور كه براى خود رعايت مى‏كنند رعايت نمى‏نمايند، و اين خود باعث تباهى اجتماع انسانى است كه اساس آن بر تعادل حقوق متقابل است، و اگر اين تعادل از بين برود و فاسد شود همه چيز فاسد مى‏شود.

« الا يظن اولئك انهم مبعوثون ليوم عظيم،» اگر اكتفا كرد به ظن و گمان به مساله قيامت و حساب، با اينكه اعتقاد به معاد بايد علمى و يقينى باشد، براى اشاره به اين حقيقت است كه در اجتناب از كم‏فروشى احتمال خطر و ضرر آخرتى هم كافى است، اگر كسى يقين به قيامت نداشته باشد، و تنها احتمال آن را بدهد همين احتمال كه ممكن است قيامت راست باشد، و خداى تعالى در آن روز عظيم مردم را بدانچه كرده‏اند مؤاخذه كند، كافى است كه او را از كم‏فروشى باز بدارد.

 ( مستند: آیه 1 تا 3 سوره مطففین الميزان ج : 20 ص : 379 )

# نهی از تصرف باطل در اموال

* ” وَ لا تَأْكلُوا أَمْوَلَكُم بَيْنَكُم بِالْبَطِلِ وَ تُدْلُوا بِهَا إِلى الحُكامِ لِتَأْكلُوا فَرِيقاً مِّنْ أَمْوَلِ النَّاسِ بِالاثْمِ وَ أَنتُمْ تَعْلَمُونَ‏،
* و اموال خود را در بين خود به باطل مخوريد و براى خوردن مال مردم قسمتى از آن را به طرف حكام به رشوه و گناه سرازير منمائيد با اينكه مى‏دانيد كه اين عمل حرام است!“

منظور از اكل اموال مردم گرفتن آن و يا مطلق تصرف در آن است، كه بطور مجاز خوردن مال مردم ناميده مى‏شود.

اينكه حكم ” مخوريد مال خود را به باطل،“ را مقيد كرد به قيد” بينكم“ دلالت دارد بر اينكه مجموعه اموال دنيا متعلق است به مجموعه مردم دنيا، منتها خداى تعالى از راه وضع قوانين عادله اموال را ميان افراد تقسيم كرده، تا مالكيت آنان به حق تعديل شود، و در نتيجه ريشه‏هاى فساد قطع گردد، قوانينى كه تصرفات بيرون از آن قوانين هر چه باشد باطل است.

اين آيه شريفه به منزله بيان و شرح است براى آيه شريفه:” خلق لكم ما فى الارض جميعا،“ و اگر اموال را اضافه كرد به ضميرى كه به مردم بر مى‏گردد، و فرمود:” اموالتان“ براى اين بود كه اصل مالكيت را كه بناى مجتمع انسانى بر آن مستقر شده، امضا كرده و محترم شمرده باشد.

### نهی از رشوه دادن و رشوه گرفتن

* **” ... و تدلوا بها الى الحكام لتاكلوا فريقا من اموال الناس!**
* **... و** براى خوردن مال مردم قسمتى از آن را به طرف حكام به رشوه و گناه سرازير منمائيد ! **“**

” تدلوا“ به معناى آويزان كردن دلو در چاه است براى بيرون كشيدن آب، و اين كلمه را به عنوان كنايه در دادن رشوه به حكام تا بر طبق ميل آدمى رأى دهند استعمال مى‏كنند و اين كنايه‏اى است لطيف كه مى‏فهماند مثل رشوه دهنده كه مى‏خواهد حكم حاكم را به سود خود جلب كند، و با ماديات عقل و وجدان او را بدزدد، مثل كسى است كه با دلو خود آب را از چاه بيرون مى‏كشد.

مجموع آيه كلام واحدى است كه يك غرض را افاده مي كند، و آن نهى از مصالحه‏اى است كه راشى و مرتشى بر سر خوردن مال مردم مى‏كنند، و مال مردم را بين خود تقسيم نموده حاكم يك مقدار از آن را كه راشى به سويش ” ادلا“ مى‏كند بگيرد، و خود راشى هم يك مقدار ديگر را، با اينكه مى‏دانند اين مال باطل است، و حقى در آن ندارند.

( مستند: آيه 188 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 73 )

## فصل هفتم

## محرمات خودساخته و نامشروع

**توضیح:**

**حرام** معنايش با كلمه ممنوع يكى است، وقتى مى‏گويند فلان كار حرام است، معنايش اين است كه ارتكاب آن ممنوع است.

**حلال** (حل) در تمامى موارد استعمالش معناى آزادى در عمل و اثر را مى‏رساند.

# نهی از باب کردن حلال و حرام بدون وحی

* « وَ لا تَقُولُوا لِمَا تَصِف أَلْسِنَتُكمُ الْكَذِب هَذَا حَلَلٌ وَ هَذَا حَرَامٌ لِّتَفْترُوا عَلى اللَّهِ الْكَذِب إِنَّ الَّذِينَ يَفْترُونَ عَلى اللَّهِ الْكَذِب لا يُفْلِحُونَ،
* مَتَعٌ قَلِيلٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ!
* براى آن توصيف دروغ كه زبانهايتان مى‏كند مى‏گوييد اين حلال است و اين حرام، تا دروغ به خدا بنديد، كسانى كه دروغ به خدا بندند رستگار نمى‏شوند،
* تمتعى ناچيز است و عذابى الم‏انگيز دارند !»

می فرماید: به سبب وصف زبانهاى خود و به خاطر افتراء و دروغ بر خدا، نگوئيد اين حرام است و اين حلال.

خطابهاى اين آيات، متوجه مؤمنين است، مراد از جمله مورد بحث نهى از بدعت در دين است، يعنى چيزى از حلال و حرام داخل در دين مكنيد و چيزى كه از دين نباشد و به وسيله وحى نرسيده باشد در ميان جامعه باب مكنيد، زيرا اين، افتراء به خداست هر چند كه باب‏كننده‏اش آن را به خدا نسبت ندهد.

توضيح مطلب اين است كه **دين** در عرف و اصطلاح قرآن، همان سنتى است كه در زندگى جريان دارد، يعنى آن سنتى كه بايد در جامعه عملى شود، بطور كلى براى خداست، و هر كس چيزى بر آن اضافه كند در حقيقت به خدا افتراء بسته هر چند از اسناد آن به خدا سكوت كند، و يا حتى به زبان، اين اسناد را انكار نمايد.

خداى متعال در مقام تعليل نهى خود فرمود:« ان الذين يفترون على الله الكذب لا يفلحون،» سپس به نوميدى آنان از رستگارى اشاره نموده فرمود:« متاع قليل و لهم عذاب اليم.»

 ( مستند: آیه 114 تا 119 سوره نحل الميزان ج : 12 ص : 524)

# نهی شدید از حرام کردن حلال خدا

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تحَرِّمُوا طيِّبَتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا يحِب الْمُعْتَدِينَ،
* وَ كلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَلاً طيِّباً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِى أَنتُم بِهِ مُؤْمِنُونَ !
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد ! حرام نكنيد طيباتى را كه خداوند بر شما حلال نموده و تجاوز نكنيد كه براستى خداوند دوست نمى‏دارد تجاوزكاران را،
* و بخوريد از آنچه خداوند روزيتان كرده در حالى كه حلال و طيب است و بپرهيزيد از خدايى كه شما به او ايمان آورده‏ايد !»

این آیات مؤمنين را از **تحريم حلال** نهى مى‏كند، يعنى دستور مى‏دهد آنچه را كه خدا بر ايشان حلال كرده بر خود حرام نكنند، و اين تحريم حلال يا به اين مى‏شود كه در مقابل حليت شارع حرمتش را تشريع كنند، و يا به اين مى‏شود كه كسى از انجام آن عمل حلال جلوگيرى نموده يا خودش از انجامش امتناع بورزد، چه همه اينها تحريم و منع و در حقيقت نزاع با خداى سبحان است در سلطنت او، و تجاوز به اوست، و پر معلوم است كه اين نزاع و تجاوز با ايمان به خدا و آيات خدا سازگار نيست، و لذا در آيه مورد بحث نهى از اين عمل را صادر كرده و فرموده: حرام نكنيد آنچه را كه خدا برايتان حلال كرده، با اينكه ايمان به خدا آورده‏ايد و خود را تسليم امر او نموده‏ايد!

و ذيل آيه بعدى هم كه مى‏فرمايد:« و اتقوا الله الذى انتم به مؤمنون،» اين معنا را كه آيه هم تشريع و هم جلوگيرى و هم امتناع را شامل است تاييد مى‏كند، و اينكه كلمه طيبات را اضافه كرده است به جمله احل الله لكم با اينكه كلام بدون ذكر آن هم تمام بود، براى اين بود كه به تتميم جهت نهى اشاره كرده باشد، و بفهماند **تحريم حلال علاوه بر اينكه تجاوز از حد بندگى و معارضه با سلطنت خدا و مناقض با ايمان و تسليم است، خروج از حكم فطرت هم هست،** زيرا فطرت، خود هر حلالى را پاكيزه و طيب مى‏داند، و از آنها هيچ نفرتى ندارد، كما اينكه در آيه ذيل كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شريعتى را كه آورده توصيف مى‏فرمايد و از اين معنايى كه گفتيم خبر داده، يعنى آنچه را كه حلال است طيب و آنچه را كه حرام است خبيث و پليد دانسته، و فرموده است:« الذين يتبعون الرسول النبى الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التورية و الانجيل يامرهم بالمعروف و ينهيهم عن المنكر و يحل لهم الطيبات و يحرم عليهم الخبائث و يضع عنهم اصرهم و الاغلال التى كانت عليهم ...،» به همين معنائى كه بيان كرديم تاييد مى‏شود كه:

اولا: مراد از تحريم طيبات، الزام و التزام به ترك حلالها است،

ثانيا: مراد از حلال به قرينه مقابله با حرمت بطور عموم هر چيزى است كه در قبال حرمت باشد، پس هم مباحات و هم مستحبات و هم واجبات را شامل مى‏شود،

ثالثا: مراد از اعتداء در جمله ولا تعتدوا همان تجاوز بر خداى سبحان است نسبت به سلطنت تشريعيش، يا اينكه مراد تعدى از حدود اوست به كناره‏گيرى از اطاعت و تسليم او و تحريم حلالهاى او، چنان كه در ذيل آيه طلاق مى‏فرمايد:« تلك حدود الله فلا تعتدوها و من يتعد حدود الله فاولئك هم الظالمون،» و نيز در ذيل آيه ارث مى‏فرمايد:« تلك حدود الله و من يطع الله و رسوله يدخله جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها و ذلك الفوز العظيم. و من يعص الله و رسوله و يتعد حدوده يدخله نارا خالدا فيها و له عذاب مهين! »

و اين آيات همانطورى كه ملاحظه مى‏كنيد اطاعت خدا و رسول را از روى استقامت و التزام به آنچه تشريع فرموده، ممدوح دانسته، و بر عكس خروج از مقام تسليم و رضا و التزام و انقياد را از راه تعدى و تجاوز نسبت به حدود خدا مذموم دانسته، و مرتكبش را سزاوار عقاب معرفى نموده است، بنا بر اين محصل مفاد آيه مورد بحث نهى است از تحريم محللات، يعنى از اينكه كسى از استفاده از آنچه خدايش حلال كرده اجتناب و از نزديكى به آن امتناع ورزد، چون اين امتناع با ايمان به خدا و آيات او مناقض است، و با اين نمى‏سازد كه محللات چيزهائى هستند كه فطرت بشر آنرا طيب مى‏داند، و هيچگونه پليدى در آنها نيست تا از آن جهت از آنها اجتناب شود، و اجتناب بى جهت تجاوز است، و خداوند متجاوزين را دوست نمى‏دارد: **« و لا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين!»**

« و كلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا...،» چون جاى اين بود كه كسى خيال كند بهرمندى از نعمت‏هاى خدا زياده از حد ضرورت جايز نباشد و اين آيه در چنين مقامى مى‏فرمايد: بخوريد از چيزهائى كه خدا روزيتان كرده، از اين رو كلمه بخوريد دلالت بر وجوب ندارد، تنها جواز را مى‏رساند.

در آيه اولى که نهى را بطور عموم بيان فرمود نه تنها از نخوردن، از اين جهت است كه مى‏خواهد قاعده كلى بيان كند، چون ملاك نهى، هم در خوردنى‏هاى حلال است و هم در غير خوردنى‏ها.

نكته‏اى كه در ذكر آنست، اين است كه اشاره كند به اينكه **حلال و طيب بودن روزى عذر براى كسى كه بخواهد پيرامون رهبانيت بگردد باقى نمى‏گذارد.**

( مستند: آیه 87 و 88 سوره مائده الميزان ج : 6 ص : 156)

# بدعت رهبانیت مسیحی

* **«** ثمَّ قَفَّيْنَا عَلى ءَاثَرِهِم بِرُسلِنَا وَ قَفَّيْنَا بِعِيسى ابْنِ مَرْيَمَ وَ ءَاتَيْنَهُ الانجِيلَ وَ جَعَلْنَا فى قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَهَا عَلَيْهِمْ إِلا ابْتِغَاءَ رِضوَنِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَئَاتَيْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِّنهُمْ فَسِقُونَ!
* به دنبال آن رسولان خود را گسيل داشتيم، و عيسى بن مريم را فرستاديم، و به او انجيل داديم، و در دل پيروانش رأفت و رحمت قرار داديم، و رهبانيتى كه خود آنان بدعتش را نهاده بودند و ما بر آنان واجب نكرده بوديم اما منظور آنان هم جز رضاى خدا نبود، اما آنطور كه بايد رعايت آن رهبانيت را نكردند، و در نتيجه به كسانى كه از ايشان ايمان آورده بودند، اجرشان را داديم و بسيارى از ايشان فاسق شدند!»

كلمه ابتداع( بدعت) به معناى اين است كه انسان چيزى را جزو دين كند كه جزو دين نباشد، سنت و عملى را باب كند كه در هيچ دينى نبوده باشد، و جمله« ما كتبناها عليهم،» اينكه چيزى را جزو دين كنند كه ما بر آنان ننوشته‏ايم. و معناى آيه اين است كه: **پيروان مسيح عليه‏السلام‏ از پيش خود رهبانيتى بدعت نهادند كه ما آن را براى آنان تشريع نكرده بوديم.**

« الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعايتها،» اين استثنا به اصطلاح استثنايى است منقطع، و معنايش با جمله قبل اين است كه ما آن رهبانيت را بر آنان واجب نكرده بوديم، ليكن خود آنان براى خوشنودى خدا و به دست آوردن رضوان او آن را بر خود واجب كردند، ولى آنطور كه بايد همان رهبانيت خود ساخته را حفظ نكردند، و از حدود آن تجاوز كردند.

و در اين گفتار اشاره‏اى است به اينكه آن رهبانيتى كه ياران مسيح از پيش خود ساختند، هر چند خداى تعالى تشريعش نكرده بود، ولى مورد رضايت خداى تعالى بوده است.

« فاتينا الذين امنوا منهم اجرهم و كثير منهم فاسقون،» اين آيه اشاره است به اين كه آنها مانند امت‏هاى رسولان سابق هستند، برخى مؤمنند و بر اساس ايمان خودشان ماجورند و بيشتر آنها فاسقند، و غلبه با فسق است.

در مجمع البيان از ابن مسعود روايت كرده كه گفت: من در پشت سر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم سوار بر الاغ بودم، به من فرمود: اى ابن ام عبد! هيچ مى‏دانى بنی اسرائيل مساله رهبانيت را از كجا بدعت كردند؟ عرضه داشتم: خدا و رسولش بهتر مى‏دانند. فرمود: سلاطين جور بعد از عيسى بر آنان مسلط شدند، و معصيت‏ها را رواج دادند، اهل ايمان به خشم آمده با آنان به جنگ برخاستند، و در آخر شكست خوردند و اين كار سه نوبت صورت گرفت، و در هر سه نوبت شكست نصيب آنان شد، و در نتيجه از مؤمنين به جز عده‏اى اندك نماند.

اين بار گفتند: اگر دشمنان، ما را بشناسند و ما خود را به آنان نشان دهيم تا آخرين نفر ما را نابود خواهند كرد، و ديگر احدى باقى نمى‏ماند كه به سوى دين دعوت كند، پس بياييد در روى زمين پراكنده و پنهان شويم، تا خداى تعالى پيغمبرى را كه عيسى وعده‏اش را داده مبعوث كند، و منظورشان از آن پيغمبر، من(محمد) بودم، ناگزير متفرق شده به غارهاى كوه پناه برده، از آن موقع رهبانيت را پى نهادند.

بعضى از آنان متمسك به دين خود شده، و بعضى ديگر به كلى كافر شدند، آنگاه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ اين آيه را خواند:« و رهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم....» آنگاه فرمود: اى ابن ام عبد! آيا مى‏دانى رهبانيت امت من چيست؟ عرضه داشتم: خدا و رسولش داناترند، فرمود: **رهبانيت امت من هجرت و جهاد و نماز و روزه و حج و عمره است!**

( مستند: آیه 27 سوره حدید الميزان ج : 19 ص : 304 )

## فصل هشتم

## محرمات تشریعی از جانب خدا

# محرمات مشترک در همه ادیان

* « قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكمْ عَلَيْكمْ أَلا تُشرِكُوا بِهِ شيْئاً وَ بِالْوَلِدَيْنِ إِحْسناً وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلَدَكم مِّنْ إِمْلَقٍ نحْنُ نَرْزُقُكمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لا تَقْرَبُوا الْفَوَحِش مَا ظهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطنَ وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْس الَّتى حَرَّمَ اللَّهُ إِلا بِالْحَقّ‏ِ ذَلِكمْ وَصاكُم بِهِ لَعَلَّكمْ تَعْقِلُونَ‏!
* وَ لا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلا بِالَّتى هِىَ أَحْسنُ حَتى يَبْلُغَ أَشدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكيْلَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسطِ لا نُكلِّف نَفْساً إِلا وُسعَهَا وَ إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كانَ ذَا قُرْبى وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكمْ وَصاكُم بِهِ لَعَلَّكمْ تَذَكَّرُونَ وَ أَنَّ هَذَا صرَطِى مُستَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصاكُم بِهِ لَعَلَّكمْ تَتَّقُونَ‏!
* بگو بياييد تا برايتان بخوانم آنچه را كه پروردگارتان بر شما حرام كرده، اينكه چيزى را با او شريك مكنيد و با پدر و مادر به نيكى رفتار كنيد و فرزندان خويش را از بيم فقر مكشيد كه ما شما و ايشان را روزى مى‏دهيم و به كارهاى زشت آنچه عيان است و آنچه نهان است نزديك مشويد و نفسى را كه خدا كشتن آنرا حرام كرده جز به حق مكشيد اينها است كه خدا شما را بدان سفارش كرده است شايد تعقل كنيد!
* به مال يتيم نزديك مشويد جز به طريقى كه نيكوتر است تا وى به قوت خويش برسد، پيمانه و وزن را به انصاف تمام دهيد ما هيچ كس را مگر به اندازه تواناييش مكلف نمى‏كنيم چون سخن گوييد دادگر باشيد گر چه عليه خويشاوند و به ضرر او باشد و به پيمان خدا وفا كنيد، اينها است كه خدا شما را بدان سفارش كرده، باشد كه اندرز گيريد!
* و اين راه من است يكراست، پس پيروى كنيد آن را و به راه‏هاى ديگر مرويد كه شما را از راه وى پراكنده كند اينها است كه خدا شما را بدان سفارش كرده بلكه پرهيزكارى كنيد!»

اين آيات محرماتى را بيان مى‏كند كه اختصاص به شريعت معينى از شرايع الهى ندارد، و آن محرمات عبارت است از:

**شرك به خدا،**

**ترك احسان به پدر و مادر،**

**ارتكاب فواحش، و كشتن نفس محترمه بدون حق ( كه از آن جمله است كشتن فرزندان از ترس روزى،)**

 **نزديك شدن به مال يتيم مگر به طريق نيكوتر،**

**كم‏فروشى،**

**ظلم در گفتار،**

**وفا نكردن به عهد خدا و پيروى كردن از غير راه خدا و بدين وسيله در دين خدا اختلاف انداختن.**

اديان الهى هر چه هم از جهت اجمال و تفصيل با يكديگر اختلاف داشته باشند، هيچ يك از آنها بدون تحريم اين گونه محرمات معقول نيست تشريع شود، و به عبارت ساده‏تر، معقول نيست دينى الهى بوده باشد و در آن دين اينگونه امور تحريم نشده باشد حتى آن دينى كه براى ساده‏ترين و ابتدايى‏ترين نسل بشر تشريع شده است.

شاهد اينكه محرمات مذكور عمومى است و اختصاصى به يك شريعت ندارد- اين است كه مى‏بينيم قرآن كريم همانها را از انبيا عليهم‏السلام‏ نقل مى‏كند كه در خطاب‏هايى كه به امت‏هاى خود مى‏كرده‏اند از آن نهى مى‏نموده‏اند.

اگر شرك را از ساير گناهان جلوتر ذكر كرده براى اين است كه **شرك** **ظلم عظيمى است** كه با ارتكاب آن هيچ اميدى به مغفرت خداوند نيست، همچنانكه فرموده:« ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء،» گناهى است كه سرانجام ساير گناهان منتهى به آن است، همچنانكه منتهاى هر عمل صالح و حسنه‏اى توحيد خداى تعالى است.

« و بالوالدين احسانا - احسان كنيد به پدر و مادر احسان كردنى!» خداى تعالى در قرآن كريمش در چند جا احسان به پدر و مادر را تالى توحيد و ترك شرك دانسته و هر جا به آن امر كرده قبلا به توحيد و ترك شرك امر كرده است. اين خود بهترين دليل است بر اينكه عقوق والدين بعد از شرك به خداى بزرگ در شمار بزرگترين گناهان، و يا خود، بزرگترين آنها است.

« و لا تقتلوا اولادكم من املاق نحن نرزقكم و اياهم،» كشتن فرزندان از ترس هزينه زندگى آنان در ميان عرب جاهليت سنتى جارى بوده، چون بلاد عرب غالب سالها دستخوش قحطى و گرانى مى‏شده، و مردم وقتى مى‏ديدند كه قحط سالى و افلاس آنان را تهديد مى‏كند فرزندان خود را مى‏كشتند تا ناظر ذلت فقر و گرسنگى آنان نباشند.

لذا در آيه مورد بحث كه ايشان را از اين عمل ناستوده نهى كرده نهى را با جمله نحن نرزقكم و اياهم تعليل كرده و فرموده: منطق شما در فرزندكشى جز اين نيست كه نمى‏توانيد روزى و هزينه زندگى آنان را فراهم نماييد، و اين خود منطقى است غلط، براى اينكه اين شما نيستيد كه روزى فرزندانتان را فراهم مى‏كنيد، بلكه خداى تعالى است كه روزى ايشان و خود شما را مى‏دهد، پس شما چرا مى‏ترسيد و از ترس، آنان را به دست خود از بين مى‏بريد؟

« و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن،»كلمه فواحش جمع فاحشه است كه به معناى كار بسيار زشت و شنيع است، و خداى تعالى در كلام خود زنا و لواط و نسبت دادن زنا به مردان و زنان پاكدامن را از مصاديق فاحشه شمرده، و از ظاهر كلام برمى‏آيد كه مراد از **فاحشه ظاهرى** گناه علنى و مقصود از **فاحشه باطنى** گناه سرى و روابط نامشروع برقرار كردن در پنهانى است.

و همچنين قتل نفس و ساير انواع فحشا امنيت عمومى را سلب نموده و با از ميان رفتن امنيت، بناى جامعه انسانى فرو ريخته، اركان آن سست مى‏گردد.

« و لا تقتلوا النفس التى حرم الله الا بالحق ...،» در اينجا دو احتمال هست: يكى اينكه معناى حرم الله، حرام كرده است خداوند كشتنش را باشد، ديگر اين كه معنايش: محترم كرده است آنرا به احترام قانونى و بدين وسيله او را و يا حقى از حقوق او را از ضايع شدن حفظ كرده باشد.

و اينكه فرمود: **الا بالحق** مقصود استثناى قتل بعضى از نفوسى است كه در اثر پاره‏اى از گناهان احترامى را كه خداوند براى مسلمانان و يا كفار همپيمان با مسلمين جعل كرده، از خود سلب نموده‏اند، مانند قتل به قصاص و حد شرعى.

« و لا تقربوا مال اليتيم الا بالتى هى احسن حتى يبلغ اشده،» اينكه از نزديك شدن به مال يتيم نهى فرموده براى اين است كه دلالت بر عموميت مطلب كند، يعنى بفهماند كه تنها خوردن آن حرام نيست، بلكه استعمال و هر گونه تصرفى در آن نيز حرام است مگر اينكه منظور از تصرف در آن حفظ آن باشد آن هم به شرطى كه بهترين راههاى حفظ بوده باشد.

و نهى از نزديكى به مال يتيم همچنان امتداد دارد تا زمانى كه يتيم به حد رشد و بلوغ برسد، و ديگر از اداره اموال خود قاصر و محتاج به تدبير ولى خود نباشد. پس معلوم شد مقصود از يبلغ اشده رسيدن به حد **بلوغ** و **رشد** هر دو است.

« و اوفوا الكيل و الميزان بالقسط لا نكلف نفسا الا وسعها،» ايفاء به قسط عبارت است از عمل كردن به عدالت بدون اجحاف.

 و اينكه فرمود: ما هيچ كس را تكليف نمى‏كنيم مگر به آنچه كه در خور طاقت او است به منزله دفع توهمى است كه ممكن است بشود، گويا كسى مى‏پرسد: مگر در كيل و وزن ممكن است رعايت عدالت واقعى و حقيقى بشود؟ هرگز ممكن نيست، و انسان در اينگونه امور هيچ چاره‏اى جز اين ندارد كه به تقريب و تخمين اكتفا كند، و خداى تعالى با جمله مورد بحث جوابش را داده مى‏فرمايد: ما هيچ كس را تكليف نمى‏كنيم مگر به چيزى كه در وسع طاقت او باشد.

« و اذا قلتم فاعدلوا و لو كان ذا قربى- چون سخن گوييد دادگر باشيد گر چه عليه خويشاوند و به ضرر او باشد...،» می فرماید: بايد مراقب گفتارهاى خود باشيد، و زبان خود را از حرف‏هايى كه براى ديگران نفع و يا ضرر دارد حفظ كنيد، و عاطفه قرابت و هر عاطفه ديگرى شما را به جانبدارى بيجا از احدى وادار نكند، و به تحريف گفته‏هاى ديگران و تجاوز از حق و شهادت بناحق يا قضاوت ناروا وادار نسازد، و خلاصه بناحق جانب آن كس را كه دوستش مى‏داريد رعايت ننموده و حق آن كسى را كه دوستش نمى‏داريد، باطل مسازيد.

در مجمع البيان گفته است: آيه مورد بحث با همه كوتاهى و كمى حروفش مشتمل بر دستورات بليغى در باره اقارير، شهادتها، وصيت‏ها، فتاوا، قضاوتها، احكام، مذاهب و امر به معروف و نهى از منكر است.

« و بعهد الله اوفوا ...،» این جمله هم بر دستورات و تكاليف شرعى اطلاق مى‏شود، و هم بر پيمان و ميثاق و بر نذر و سوگند و ليكن در قرآن كريم اين لفظ بيشتر در دستورات الهى استعمال مى‏شود، مخصوصا در آيه مورد بحث كه به اسم پروردگار(الله) اضافه شده، مورد بحث آيه هم مناسب با همين معنا است.

« وان هذا صراطى مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله...،» مقصود اصلى از آيه مورد بحث اين است كه بفرمايد: **شما از راه خدا متفرق مشويد و در آن اختلاف راه مياندازيد!**

پس اگر بعد از گفتن اينكه **اين وصايا صراط مستقيم من** است و اختصاص به دين معينى ندارد مجددا امر كرد به اقامه دين، در حقيقت خواست تا زمينه كلام را براى **نهى از تفرقه در دين** فراهم سازد.

بنا بر اين، معناى آيه چنين مى‏شود: علاوه بر محرماتى كه گفته شد يكى ديگر از محرمات اين است كه اين صراط را كه اختلاف و تخلف پذير نيست واگذاشته و راههاى ديگر را پيروى كنيد، چون اين عمل شما را از راه خدا متفرق مى‏سازد و در ميان شما ايجاد اختلاف مى‏نمايد، و سرانجام باعث مى‏شود كه از صراط مستقيم خدا يكسره بيرون شويد .

( مستند: آیه 151 تا 153 سوره انعام الميزان ج : 7 ص : 512)

# تحریمات الهی در اول خلقت انسان

* « قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبىَ الْفَوَحِش مَا ظهَرَ مِنهَا وَ مَا بَطنَ وَ الاثْمَ وَ الْبَغْىَ بِغَيرِ الْحَقّ‏ِ وَ أَن تُشرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنزِّلْ بِهِ سلْطناً وَ أَن تَقُولُوا عَلى اللَّهِ مَا لا تَعْلَمُونَ!
* بگو اى پيغمبر كه خداى من هر گونه اعمال زشت را چه در آشكار و چه در نهان و گناهكارى و ظلم بناحق و شرك به خدا را كه بر آن شرك هيچ دليل نداريد و اينكه چيزى را كه نمى‏دانيد از روى جهالت به خدا نسبت دهيد، همه را حرام كرده است!»

مراد از فواحش گناهانى است كه حد اعلاى شناعت و زشتى را داشته باشد، مانند زنا، لواط و امثال آن. و منظور از اثم گناهانى است كه باعث انحطاط ذلت و سقوط در زندگى گردد، مانند مى‏گسارى كه آبروى آدمى و مال و عرض و جانش را تباه مى‏سازد. منظور از بغى تعدى و طلب كردن چيزى است كه حق طلب كردن آن را نداشته باشد، مانند انواع ظلم‏ها و تعديات بر مردم و استيلاى غير مشروع بر آنان.

در اين آيه چيزهايى را كه **غير طيب** است به طور فهرست و خلاصه و به بيانى كه شامل تمام انواع گناهان باشد بيان كرده است، چون محرمات دينى از دو حال خارج نيستند: يا محرمات مربوط به افعالند و يا مربوط به اقوال و عقايد.

كلمات: **فواحش، اثم و بغى** مربوط به قسم اول و جملات: **و ان تشركوا بالله** و **ان تقولوا على الله**، قسم دوم را خلاصه مى‏كند:

قسم اول هم دو نوع است: يكى آنهايى كه مربوط به **حق الناس** است كه كلمه بغى جامع آنها است، و ديگرى گناهانى است كه مربوط به حق الناس نيست، اين نيز دو گونه است: يكى آنهايى كه زشت و شنيعند و كلمه فاحشه اشاره به آنها است. و ديگرى گناهانى است كه تنها داراى مفسده و ضرر براى گنهكار است و كلمه اثم عنوان اينگونه گناهان است.

قسم دوم نيز يا شرك به خدا است و يا افتراء بر او .

 ( مستند: آیه 26 تا 36 سوره اعراف الميزان ج : 8 ص : 84)

# شرط جهالت در ارتکاب محرمات

* « ثُمَّ إِنَّ رَبَّك لِلَّذِينَ عَمِلُوا السوءَ بجَهَلَةٍ ثمَّ تَابُوا مِن بَعْدِ ذَلِك وَ أَصلَحُوا إِنَّ رَبَّك مِن بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ‏ !
* آنگاه پروردگارت نسبت به كسانى كه از روى نادانى بدى كرده و از پى آن توبه نموده و به صلاح آمده‏اند پروردگارت از پى آن آمرزگار و رحيم است!»

 كلمه جهالت و جهل در معنا يكى است كه در اصل در مقابل علم بوده، ليكن جهالت در بسيارى از موارد، در معناى عدم انكشاف تام واقع، استعمال مى‏شود، هر چند كه شخص بطور كلى خالى از علم نباشد، خلاصه آن كسى را هم كه بطورى كه تكليف بر او صحيح باشد علم دارد ولى واقع بطور كامل برايش مكشوف نيست جاهل مى‏گويند، مانند كسى كه مرتكب محرمات مى‏شود با اينكه مى‏داند حرام است و ليكن هواهاى نفسانى بر او غلبه نموده به معصيت وادارش مى‏كند، و نمى‏گذارد كه در حقيقت به اين مخالفت و عصيان و عواقب وخيم آن بينديشد، بطورى كه اگر اجازه‏اش مى‏داد و بطور كامل بصيرت مى‏يافت هرگز مرتكب آنها نمى‏شد، چنين كسى را هم جاهل مى‏گويند با اينكه علم به حرام بودن آن كارها دارد، و ليكن حقيقت امر برايش پنهان است.

مراد از جهالت در آيه مورد بحث همين معنا است، زيرا اگر به معناى اول يعنى نادانى مى‏بود، و آن عمل سوء كه در آيه آمده حكم و يا موضوعش براى آنان مجهول بود ديگر ارتكاب آنها معصيت نمى‏شد تا محتاج به توبه و آمرزش و رحمت باشند.

اگر توبه را در اول، مقيد به اصلاح نموده و سپس در آخر ضمير را به توبه تنها برگردانده و فرموده: بعد از توبه و نفرموده: بعد از توبه و اصلاح براى اين بوده كه دلالت كند بر اينكه شمول مغفرت و رحمت تنها از آثار توبه است، نه توبه و اصلاح.

و اگر توبه را مقيد به اصلاح كرد براى اين بود كه توبه‏شان معلوم شود و هويدا گردد، كه راستى توبه كرده‏اند، و جدا از راه خطا و گناه برگشته‏اند، و توبه‏شان صرف صورت، و خالی از معنا نبوده است.

اين آيه و ما بعدش به آيات حصر محرمات اكل در چهار چيز و حلال كردن غير آن متصل است، و به عبارت ديگر اين آيه تا آخر چهار آيه بعدش به منزله تفصيل آن مطالب است، گويا گفته شده كه اين حال ملت و كيش موسى بود كه در آن حرام كرديم بر بنى اسرائيل پاره‏اى از طيبات را و اما اين كيش و مذهب كه ما به تو نازلش كرديم، ملتى است كه ابتداء به ابراهيم داديم و او را برگزيده بسوى صراط مستقيمش هدايت نموديم و با آن ملت، دنيا و آخرتش را اصلاح كرديم، ملتى است معتدل و جارى بر طبق فطرت كه تنها طيبات در آن حلال و تنها خبائث در آن حرام شده، و با بكار بستن آن خيراتى كه ابراهيم بدست آورد، بدست مى‏آيد.

 ( مستند: آیه 114 تا 119 سوره نحل الميزان ج : 12 ص : 524)

## فصل نهم

## خوردنی های حلال و حرام

# حلیت تمام رزق های پاکیزه خدا

* « فَكلُوا مِمَّا رَزَقَكمُ اللَّهُ حَلَلاً طيِّباً وَ اشكرُوا نِعْمَت اللَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ!
* از آنچه خدا روزيتان كرده حلال و پاكيزه بخوريد پس اگر خدا را مى‏پرستيد نعمتهايش را سپاس گزاريد!»

آيه شريفه در مقام اين است كه هر رزق طيبى را حلال كند.

مراد از حليت و طيب بودن اين است كه رزق طورى باشد كه طبع بشر از آن محروم نباشد، يعنى طبع آدمى آن را پاكيزه بداند و از آن خوشش آيد، و ملاك حليت شرعى هم همين است، چون حليت شرعى، تابع حليت فطرى است، آرى دين خدا همه‏اش مطابق فطرت است و خداى سبحان انسان را مجهز به جهاز تغذيه خلق كرده، و موجوداتى از زمين مانند حيوانات و نباتات را ملايم با قوام بشر قرار داده، و طبع بشر بدون هيچ نفرتى مايل آنها هست، و چنين چيزى براى او حلال است.

 خطاب در آيه به مؤمنين است، و نيز خطابهاى تشريعى كه در آيات قبل و بعد است همه متوجه ايشان است.

 ( مستند: آیه 114 تا 119 سوره نحل الميزان ج : 12 ص : 524)

# مجوز خوردن گوشت چارپایان بزرگسال و خردسال

* « وَ مِنَ الأَنْعَمِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً كلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعُوا خُطوَتِ الشيْطنِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ‏!
* و از حيوانات بار بردار و نوزاد( پديد آورد) از آنچه خدا روزيتان كرده بخوريد و دنبال شيطان مرويد كه وى براى شما دشمنى آشكار است!»

حموله به معناى چارپايان بزرگسال است، و از اين جهت آنها را حموله مى‏خوانند كه طاقت برداشتن حمل( بار) را دارند. و فرش به معناى خردسالان آنها است. امر در جمله « كلوا مما رزقكم الله،» تنها براى اباحه خوردن و امضاى حكم عقل به اباحه آن است.

و معناى اينكه فرمود:« و لا تتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين،» اين است كه: شما در اين امرى كه خداوند اباحه آنرا تشريع كرده راه پيروى شيطان را پيش مگيريد، و پا در جاى پاى او نگذاريد و حلال خدا را حرام مكنيد. پيروى خطوات شيطان معنايش همين تحريم حلال است بدون علم.

( مستند: آیه 141 تا 146 سوره انعام الميزان ج : 7 ص : 500)

# موارد استثنا در غذا ها، و تحریم آنها

* « قُل لا أَجِدُ فى مَا أُوحِىَ إِلىَّ محَرَّماً عَلى طاعِمٍ يَطعَمُهُ إِلا أَن يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَماً مَّسفُوحاً أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسقاً أُهِلَّ لِغَيرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنِ اضطرَّ غَيرَ بَاغٍ وَ لا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّك غَفُورٌ رَّحِيمٌ‏!
* **بگو در احكامى كه به من وحى شده چيزى را كه غذا خوار تواند خورد حرام نمى‏يابم مگر آنكه مردارى باشد يا خون ريخته شده يا گوشت خوك كه آن پليد است يا ذبيحه غير شرعى كه نام غير خدا بر آن ياد شده، و هر كه ناچار باشد نه متجاوز و يا افراطكار(و بخورد) پروردگار تو آمرزگار و رحيم است!»**

( مستند: آیه 141 تا 146 سوره انعام الميزان ج : 7 ص : 500)

# تحریم خوردنی های چهارگانه

* إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنزِيرِ وَ مَا أُهِلَّ لِغَيرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنِ اضطرَّ غَيرَ بَاغٍ وَ لا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ‏ !
* حق اينست كه مردار و خون و گوشت خوك و آنچه نام غير خدا بر آن برده شده براى شما حرام است و هر كه ناچار شود، بدون زياده‏روى و تجاوز، خدا آمرزگار و رحيم است !»

مفاد اين آيه با چند عبارت مختلف در چهار جاى قرآن يعنى دو سوره انعام و نحل كه هر دو مكى است و يكى در اوائل بعثت نازل شده و ديگرى در اواخر توقف رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ در مكه و در دو سوره بقره و مائده كه در اوائل هجرت به مدينه و اواخر آن نازل شده ايراد شده، و اين آيه بطورى كه بعضى از مفسرين گفته‏اند: دلالت دارد بر انحصار محرمات در همين چهار تا، يعنى **مردار و خون و گوشت خوك، و آنچه براى غير خدا ذبح شود**.

و ليكن با مراجعه به سنت، به دست مى‏آيد كه **محرمات ديگرى غير اين چهار حرام كه اصل در محرماتند نيز هست،** كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم به امر پروردگارش كه فرمود:« ما آتيكم الرسول فخذوه و ما نهيكم عنه فانتهوا،» بيان نموده است.

( گفتار در معناى اين آيه در المیزان در سوره بقره آيه 173 و در سوره مائده آيه 3 و در سوره انعام آيه 145 آمده است.)

 ( مستند: آیه 114 تا 119 سوره نحل الميزان ج : 12 ص : 524)

# شرایط اضطرار، و مجوز استفاده محدود از غذاهای حرام

* ” إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنزِيرِ وَ مَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيرِ اللَّهِ فَمَنِ اضطرَّ غَيرَ بَاغٍ وَ لا عَادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ‏ !
* خداوند تنها از ميان خوردنى‏ها مردار و خون و گوشت خوك و گوشت حيوانى كه براى غير خدا ذبح شده حرام كرده است و در اينها هم اگر كسى ناچار بخوردن شود در صورتى كه خودش خود را ناچار نكرده باشد و نيز در صورتى كه در خوردن از حد اضطرار تجاوز نكند گناهى بر او نيست كه خدا غفور و رحيم است ‍!“
* ” **فمن اضطر غير باغ و لا عاد...** كسى كه ناچار شد از آن بخورد، بشرطى كه نه ظالم باشد، و نه از حد تجاوز كند.“

دو كلمه ” غير باغ و لا عاد،“ دو حال هستند كه عامل آنها اضطرار است و معنايش اين است كه هر كس مضطر و ناچار شد در حاليكه نه باغى است و نه متجاوز، از آنچه ما حرام كرديم بخورد، در اين صورت گناهى در خوردن آن نكرده است، و اما اگر اضطرارش در حال بغى و تجاوز باشد، مثل اينكه همين بغى و تجاوز باعث اضطرار وى شده باشند، در اينصورت جائز نيست از آن محرمات بخورد .

” ان الله غفور رحيم،“ اين جمله دليلى است بر اينكه اين تجويز خدا و رخصتى كه داده از باب اين بوده كه خواسته است به مؤمنين تخفيفى دهد، و گر نه مناط نهى و حرمت در صورت اضطرار نيز هست.

 ( مستند: آيه 172 و 173 سوره بقره الميزان ج : 1 ص : 643)

# برداشته شدن حکم حرمت، به عنوان حکم ثانوی

* « ... فمن اضطر فى مخمصة غير متجانف لاثم فان الله غفور رحيم!
* اما اگر كسى در محلى كه قحطى طعام است به مقدارى كه از گرسنگى نميرد نه زيادتر كه به طرف گناه متمايل شود، مى‏تواند بخورد، كه خدا آمرزگار رحيم است !»

 از سياق این آيه سه نكته استفاده مى‏شود:

اول اينكه جواز خوردن گوشت و چيزهاى ديگرى كه در آيه حرام شده حكمى اولى نيست، حكم اولى همان حرمت است، بلكه حكم ثانوى و مخصوص زمانى است كه شخص مسلمان اگر از آن محرمات سد جوع نكند از گرسنگى مى‏ميرد.

دوم اينكه حكم جواز محدود به اندازه‏اى است كه از مردن جلوگيرى كند، و ناراحتى گرسنگان را بر طرف سازد، پس چنين كسى نمى‏تواند شكم خود را از گوشت مردار پر كند.

سوم اينكه صفت مغفرت و مثل آن صفت رحمت همانطور كه با گناهان مستوجب عقاب ارتباط دارد، و مايه محو عقاب آنها مى‏شود همچنين با منشا آن نافرمانيها كه همان حكم خدا است نيز متعلق مى‏شود، و خلاصه كلام اينكه مغفرت و رحمت يك وقت متوجه معصيت - يعنى مخالفت با حكم خدا - مى‏شود، و آن را مى‏آمرزد و يك وقت متوجه خود حكم مى‏شود، و آن را بر مي دارد مثل همين مورد كه خداى تعالى حكم حرمت را برداشته، تا اگر كسى از روى ناچارى گوشت مردار را خورد گناه نكرده باشد، و در نتيجه مستوجب عقاب نيز نشده باشد.

 ( مستند: آیه 1 سوره مائده الميزان ج : 5 ص : 256 )

###

# حلال شدن غذای اهل کتاب و شرایط و دلایل آن

* « الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطيِّبَت وَ طعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَب حِلٌّ لَّكمْ وَ طعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ المُحْصنَت مِنَ المُؤْمِنَتِ وَ المُحْصنَت مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَب مِن قَبْلِكُمْ إِذَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ محْصِنِينَ غَيرَ مُسفِحِينَ وَ لا مُتَّخِذِى أَخْدَانٍ وَ مَن يَكْفُرْ بِالايمَنِ فَقَدْ حَبِط عَمَلُهُ وَ هُوَ فى الاَخِرَةِ مِنَ الخاسِرِينَ‏!
* امروز همه پاكيزه‏ها برايتان حلال شد، و نيز طعام كسانيكه اهل كتابند براى شما حلال، و طعام شما براى آنان حلال است، و نيز زنان پاكدامن مؤمن و زنان پاكدامن اهل كتاب، كه قبل از شما مسلمانان داراى كتاب آسمانى بودند، براى شما حلال است، البته بشرط اينكه اجرتشان را - كه به جاى مهريه در زن دائمى است - بدهيد، آنهم به پارسائى، نه زناكارى و رفيق گيرى، و هر كس منكر ايمان باشد اعمالش باطل مى‏شود، و در آخرت از زيانكاران است!»

مسلمانان از ناحيه خداى تعالى از معاشرت و آميزش و تماس گرفتن و دوستى كردن با اهل كتاب شديدا نهى شده بودند. ظاهراً نفوس مردم با ايمان از تشويش و اضطراب شكى كه نسبت به حلال بودن طعام اهل كتاب داشتند آرام نمى‏گرفت، لذا براى رفع اين اضطرابشان داستان حليت طيبات را هم ضميمه حليت طعام اهل كتاب كرد، و مؤمنين فهميدند كه طعام اهل كتاب خود يكى از مصاديق طيبات حلال و از سنخ آنها است، و در نتيجه اضطرابشان زايل و دلشان آرامش يافت.

در آيه مورد بحث نمى‏خواهد دو حكم مستقل از يكديگر را بيان كند، يكى حلال بودن طعام مسلمانان براى اهل كتاب، و ديگرى حلال بودن طعام اهل كتاب براى مسلمانان، بلكه مى‏خواهد يك حكم را بيان كند، و آن حلال بودن طعام و رفع حرمت از آن است، و بفهماند هيچ منعى در دو طرف نيست.

حليت در آيه شريفه شامل غذائى كه از گوشت حيوان غير قابل تذكيه چون خوك تهيه شده نمى‏گردد، و نيز شامل غذائى كه از ذبيحه اهل كتاب تهيه گرديده و يا بنام خدا ذبح نشده نمى‏شود، براى اينكه خداى تعالى در آيات تحريم گوشت خوك و گوشت ميته را حرام دانسته، و ذبيحه اهل كتاب و حيوانى كه بنام خدا ذبح نشده از نظر اسلام ميته است، و آيات تحريم چهار آيه است كه در سوره بقره و مائده و انعام و نحل آمده، و گوشت‏هاى حرام را رجس و فسق و اثم خوانده، كه بيانش گذشت و حاشا بر خداى سبحان چيزى را كه خودش رجس و فسق و اثم خوانده، حلال كند و بر حلال كردنش منت بگذارد، و بفرمايد:« اليوم احل لكم الطيبات.»

« و من يكفر بالايمان فقد حبط عمله و هو فى الاخرة من الخاسرين،» كلمه كفر در اصل به معناى پوشاندن است، و بنا بر اين در تحقق معناى كفر اين معنا شرط است، كه معناى ثابتى كه پرده روى آن بيفتد وجود داشته باشد، همانطور كه كلمه حجاب در جائى مفهوم پيدا مى‏كند كه چيز ثابت و پيدائى باشد، تا با افتادن حجاب بر روى آن ناپيدا شود، پس معناى كفر هم وقتى تحقق مى‏يابد كه چيز ثابت و هويدائى باشد، كه كافر آنرا بپوشاند، و اين معنا در كفران به نعمت‏هاى خدا و كفر به آيات او و كفر به خدا و رسولش و كفر به روز جزا وجود دارد.

پس اينكه در آيه مورد بحث كلمه كفر را در مورد ايمان استعمال كرده، و فرموده هر كس به ايمان كفر بورزد، به مقتضاى مطلبى كه در باره كفر گفتيم بايد ايمان ثابتى وجود داشته باشد، تا كفر آنرا بپوشاند و بطور مسلم منظور از ايمان معناى مصدرى آن - باور كردن - نيست، بلكه منظور معناى اسم مصدرى است، كه همان اثر حاصل و صفت ثابت در قلب مؤمن است، يعنى اعتقادات حقه‏اى كه منشا اعمال صالح مى‏شود، پس برگشت معناى كفر به ايمان به اين است كه آدمى به آنچه كه مى‏داند حق است عمل نكند، مثلا مشركين را دوست بدارد، و با آنان اختلاط، و در اعمال آنان شركت كند، با اينكه علم به حقانيت اسلام دارد، و نيز مثل اينكه نماز و روزه و زكات و حج و ساير اركان اسلام را ترك كند، با اينكه يقين به ثبوت آنها و ركن دين بودن آنها دارد .

پس منظور از كفر به ايمان اين معنا است، و ليكن در اين ميان نكته‏اى است و آن اين است كه كفر بدان جهت كه به معناى ستر است، و پوشاندن امور ثابته وقتى به حسب تبادر ذهنى صادق است كه در آن پوشاندن مداومتى باشد، لذا كفر به ايمان نيز در مورد كسى صادق است كه همواره عمل به مقتضاى ايمان خود را ترك كند، و هميشه و بطور دائم بر خلاف علم خود عمل نمايد و اما كسى كه در زندگيش يكبار و دو بار حق را مى‏پوشاند، و بر خلاف علم و ايمانش عمل مى‏كند، به چنين كسى نمى‏گويند به ايمانش كفر ورزيده، بلكه مى‏گويند او مرتكب فسقى شده است.

اين را بدان جهت گفتيم تا روشن شود كه مراد از جمله:« و من يكفر بالايمان،» كسانى هستند كه بر پوشاندن حق و علم و ايمان خويش مداومت دارند، هر چند كه در جمله مورد بحث مطلب با مثل يكفر تعبير شده، كه ثبوت و دوام را مى‏فهماند، بنا بر اين كسى كه پيروى نمى‏كند آنچه را كه حق بودنش به نظر وى محقق شده، و عمل نمى‏كند به آنچه برايش ثابت شده، كه از اركان دين است، او كافر به ايمان است، و هر عمل صالحى كه بكند حبط و بى پاداش خواهد بود، همچنان كه در آيه مورد بحث فرمود: **فقد حبط عمله** .

جمله مورد بحث يعنى« من يكفر بالايمان فقد حبط عمله ...،» متصل به ما قبل خودش است، و مى‏خواهد مؤمنين را از خطرى كه ممكن است در اثر سهل‏انگارى در امر خدا و معاشرت آزادانه با كفار متوجه آنان شود بر حذر بدارد، و بفهماند كه اگر در جملات قبل، طعام اهل كتاب را و ازدواج با زنان عفيف آنان را بر شما مؤمنين حلال كرديم براى اين بود كه در معاشرت شما با اهل كتاب تخفيف و تسهيلى فراهم آوريم، تا اين وسيله‏اى بشود كه شما با اخلاق اسلامى خود با يهود و نصارا معاشرت كنيد، و آنان را شيفته اسلام بسازيد، و داعى آنان باشد بسوى علم نافع و عمل صالح.

پس غرض از تشريع حكم مورد بحث اين بوده، نه اينكه مسلمين اين حكم را بهانه و وسيله قرار دهند براى اينكه خود را در پرتگاه هوا و هوسها ساقط نموده، در دوستى و عشق ورزيدن با زنان يهودى و نصرانى بى بند و بار شوند، و عاشق جمال آنان شده، در نتيجه خواه ناخواه خلق و خوى آنان را نيز متابعت نمايند و چيزى نگذرد كه خلق و خوى يهوديت و نصرانيت حاكم بر مسلمين گشته و بر خلق و خوى اسلامى مسلط گردد، و آنرا تحت الشعاع خود كند، و فساد آنان بر صلاح اسلام چيره گردد، كه اين خود بلاى بزرگى است، كه مسلمانان را به قهقرا بر مى‏گرداند، در نتيجه حكمى را كه خدا در تشريعش بر مسلمانان منت نهاده بود را فتنه و محنت و مهلكه مسلمين كرده، تخفيف الهى را به صورت عذاب در آورد.

به همين جهت خداى تعالى بعد از بيان حليت طعام اهل كتاب و زنان پاكدامن ايشان، مسلمانان را از بى بند و بارى در تنعم به اين نعمت، حلال بودن طعام و زنان اهل كتاب بر حذر داشته، تا بى بند و باريشان كارشان را به كفر ايمان و ترك اركان دين و اعراض از حق نكشاند، زيرا اگر چنين كنند باعث مى‏شوند كه اعمالشان حبط شود، و در آخرت نتيجه‏اى از تلاش زندگى خود نبينند.

( مستند: آیه 5 سوره مائده الميزان ج : 5 ص : 324)

# گوشت های حلال و حرام، و شرایط حرام شدن گوشت

* « ... أُحِلَّت لَكُم بهِيمَةُ الأَنْعَمِ إِلا مَا يُتْلى عَلَيْكُمْ غَيرَ محِلى الصيْدِ وَ أَنتُمْ حُرُمٌ إِنَّ اللَّهَ يحْكُمُ مَا يُرِيدُ!
* ... گوشت چارپايان به استثناى آنهائى كه برايتان بيان مى‏شود براى شما حلال شده است، نه براى كسى كه شكار را در حالى كه محرم هستيد حلال مى‏داند، و بدانيد كه خدا هر حكمى را كه بخواهد صادر مى‏كند!»

كلمه احلال به معناى مباح كردن چيزى است، و كلمه بهيمة اسم است براى هر حيوان صحرائى و دريائى كه با چهار پا راه برود. منظور از **بهيمة الانعام** همان هشت جفت حيوانى است كه گوشتش حلال است، و جمله:« الا ما يتلى عليكم،» اشاره است به احكامى كه بعدا در آيه:« حرمت عليكم الميتة و الدم و لحم الخنزير و ما اهل لغير الله به ...،» مى‏آيد، كه در آيه بعضى از حالات آن هشت جفت حرام شده، و آن حالتى است كه حيوان حلال گوشت ذبح و تذكيه نشود، بلكه مردار گردد، و يا اگر ذبحش كردند بنام خدا نكردند.

و جمله « غير محلى الصيد و انتم حرم،» مى‏فرمايد: گوشت بهيمه انعام بر شما حلال است، مگر آنهائى كه بعدا نام مى‏بريم، و مگر در حالى كه خود شما وضعى خاص داشته باشيد، يعنى محرم باشيد، و در حال احرام يكى از آن هشت صنف حيوان از قبيل آهو و گاو وحشى و گورخر را شكار كرده باشيد، كه در اين صورت نيز خوردن گوشت آن بر شما حلال نيست.

## حرمت خون و سه نوع گوشت، و انواع مردارها و کشتارهای حرام

* « حُرِّمَت عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحمُ الخِنزِيرِ وَ مَا أُهِلَّ لِغَيرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُترَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ مَا أَكلَ السبُعُ إِلا مَا ذَكَّيْتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلى النُّصبِ وَ أَن تَستَقْسِمُوا بِالأَزْلَمِ ذَلِكُمْ فِسقٌ الْيَوْمَ يَئس الَّذِينَ كَفَرُوا مِن دِينِكُمْ فَلا تخْشوْهُمْ وَ اخْشوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْت لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتمَمْت عَلَيْكُمْ نِعْمَتى وَ رَضِيت لَكُمُ الاسلَمَ دِيناً فَمَنِ اضطرَّ فى مخْمَصةٍ غَيرَ مُتَجَانِفٍ لاثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ‏،
* اما آن گوشتها و چيزهائى كه خوردنش بر شما حرام شده: گوشت مردار و خون و گوشت خوك و گوشت حيوانى است كه هنگام ذبح نام غير خدا بر آن برده شده، و حيوانى كه خفه شده، و يا به وسيله كتك مرده، يا سقوط كرده، و يا به وسيله ضربت شاخ حيوانى ديگر مرده، و يا درنده از آن خورده، مگر آنكه آن را زنده در يابيد، و ذبح كنيد، و آنچه به رسم جاهليت براى بتها ذبح شده، و نيز اينكه اموال يكديگر را به وسيله اوتار( با چوبه تير) قسمت كنيد، امروز است كه ديگر كفار از ضديت با دين شما مايوس شدند، ديگر از آنها نترسيد، و تنها از من بترسيد امروز است كه دين شما را تكميل كردم، و نعمت خود بر شما تمام نمودم، و امروز است كه دين اسلام را براى شما پسنديدم- و آنچه گفتيم حرام است در حال اختيار حرام است - اما اگر كسى در محلى كه قحطى طعام است به مقدارى كه از گرسنگى نميرد نه زيادتر كه به طرف گناه متمايل شود مى‏تواند بخورد، كه خدا آمرزگار رحيم است.»

اين آيه شريفه مشتمل است بر حرمت خون و سه نوع گوشت كه در سوره‏هائى قبل از سوره مائده نازل شده بود نيز ذكر شده بود، مانند دو سوره انعام و نحل كه در مكه نازل شده بودند، و سوره بقره كه اولين سوره مفصلى است كه در مدينه نازل شد.

( در سوره انعام فرموده بود:

* « قل لا اجد فيما اوحى الى محرما على طاعم يطعمه، الا ان يكون ميتة او دما مسفوحا، او لحم خنزير، فانه رجس او فسقا اهل لغير الله به فمن اضطر غير باغ و لا عاد، فان ربك غفور رحيم،» در سوره نحل و سوره بقره فرموده:
* « انما حرم عليكم الميتة و الدم و لحم الخنزير و ما اهل به لغير الله فمن اضطر غير باغ و لا عاد فلا اثم عليه ان الله غفور رحيم.»)

و همه اين آيات - بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد - آن چهار چيز را كه در صدر آيات مورد بحث ذكر شده‏اند حرام كرده، و آيه مورد بحث از نظر استثنائى كه در ذيل آن آمده شبيه به آن آيات است، در آن آيات مى‏فرمود:« فمن اضطر غير باغ ...،» در اينجا فرموده:« فمن اضطر فى مخمصة غير متجانف لا ثم فان الله غفور رحيم،» و بنا بر اين آيه سوره مائده نسبت به اين معانى كه در آن آيات آمده در حقيقت مؤكد است.

بلكه نهى از آن چهار چيز و مخصوصا سه تاى اول يعنى ميته و خون و گوشت خوك تشريعش قبل از سوره انعام و نحل بوده، كه در مكه نازل شده‏اند، براى اينكه آيه سوره انعام تحريم اين سه چيز و حد اقل گوشت خوك را بدان علت مى‏داند كه رجس و پليدى است، و همين خود، دلالت دارد بر اينكه قبلا رجس تحريم شده بود .

آرى سوره مدثر از سوره‏هاى نازله در اول بعثت است، رجز را كه همان رجس است - تحريم كرده بود، و فرموده بود:« و الرجز فاهجر! »

## گوشت میته، و شرایط مردار شدن حیوان

و همچنين مُنْخَنِقَةُ وَ ْمَوْقُوذَةُ وَ ْمُترَدِّيَةُ وَ نَّطِيحَةُ وَ مَا أَكلَ السبُعُ**،** يعنى حيوان خفه شده، و كتك خورده، و از بلندى پرت شده، و حيوانى كه با ضربه شاخ حيوان ديگر از بين رفته و پس مانده درندگان، همه از مصاديق ميته و مردارند، به دليل اينكه يك مصداق را در آخر اين آيه از همه اينها استثناء كرده، و آن، همه اين نامبردگان است در صورتى كه آنها را زنده دريابند و ذبح كنند، پس آنچه در اين آيه نامبرده شده مصاديق يك نوعند، و براى اين افراد آن نوع يعنى مردار را اسم برده كه عنايت به توضيح افراد آن داشته و خواسته است خوراكيهاى حرام را بيشتر بيان كند، نه اينكه در آيه شريفه چيز تازه‏اى تشريع كرده باشد.

و همچنين بقيه چيزهائى كه در آيه شمرده و فرموده:« و ما ذبح على النصب و ان تستقسموا بالازلام ذلكم فسق،» كه اين دو عنوان هر چند كه اولين بارى كه در قرآن نامبرده شده‏اند، در همين سوره بوده، و ليكن از آنجا كه خداى تعالى علت حرمت آنها را فسق دانسته، و فسق در آيه انعام نيز آمده، پس اين دو نيز چيز تازه‏اى نبوده كه تشريع شده باشد، و همچنين جمله:« غير متجانف لاثم،» كه مى‏فهماند علت تحريم‏هاى مذكور در آيه اين است كه اينها اثمند، و قبل از اين آيه، و آيه سوره بقره اثم را تحريم كرده بود، و در سوره انعام هم فرموده بود:« و ذروا ظاهر الاثم و باطنه،» و نيز فرموده بود:« قل انما حرم ربى الفواحش ما ظهر منها، و ما بطن و الاثم.»

پس روشن و واضح شد كه آيه شريفه در آنچه كه از محرمات برشمرده چيز تازه و بى سابقه‏اى نفرموده، بلكه قبل از نزول آيه در سوره‏هاى مكى و مدنى سابقه داشته، و گوشت‏ها و طعامهاى حرام را شمرده بود.

« و المنخنقة و الموقوذة و المتردية و النطيحة و ما اكل السبع الا ما ذكيتم،» كلمه منخنقة به معناى حيوانى است كه خفه شده باشد، چه خفگى اتفاقى باشد و يا عمدى باشد و عمدى به هر نحو و هر آلتى كه باشد، خواه كسى عمدا و با دست خود او را خفه كرده باشد، و يا اينكه اين خفه كردن عمدى با وسيله‏اى چون طناب باشد، و چه اينكه گردن حيوان را بين دو چوب قرار دهند تا خود بخود خفه شود، همچنانكه در جاهليت به اين طريق و به امثال آن حيوان را بى‏جان مى‏كردند.

موقوذة حيوانى است كه در اثر ضربت بميرد آنقدر او را بزنند تا مردار شود.

متردية حيوانى است كه از محلى بلند چون كوه و يا لبه چاه و امثال آن سقوط كند و بميرد.

نطيحة حيوانى است كه حيوانى ديگر او را شاخ بزند و بكشد.

ما اكل السبع حيوانى است كه درنده‏اى پاره‏اش كرده باشد، و از گوشتش خورده باشد، پس أكل مربوط به ماكول است، چه اينكه همه‏اش را خورده باشد، و چه اينكه بعض آن را، و كلمه سبع به معناى حيوان وحشى گوشتخوار است، چون شير و گرگ و پلنگ و امثال آن.

الاّ ما ذكيتم، اين جمله استثنائى است كه از نامبرده‏ها آنچه قابل تذكيه است را خارج مى‏سازد، و تذكيه عبارت است از بريدن چهار لوله گردن: دو تا رگ خون كه در دو طرف گردن است، و يكى لوله غذا، و چهارمى لوله هوا، و اين در جائى است كه اين حيوان نيمه جانى داشته باشد. دليل داشتن نيمه جان اين است كه وقتى چهار رگ او را مى‏زنند حركتى بكند، يا دم خود را تكان دهد، و يا صداى خر خر از گلو در آورد، و اين استثناء همانطور كه قبلا گفتيم متعلق است به همه عناوين شمرده شده در آيه، نه به خصوص عنوان آخرى، يعنى نطيحة، چون مقيد كردنش به آخرى سخنى است بى دليل و اين امور پنجگانه يعنى: منخنقه- موقوذه - مترديه - نطيحه - ما اكل السبع، همه از مصاديق ميته و از مصاديق آنند، به اين معنا كه مثلا مترديه و نطيحه وقتى حرام مى‏شوند كه به وسيله سقوط و شاخ مرده باشند، به دليل اينكه دنبال آن مترديه و نطيحه‏اى را كه نمرده باشند و بشود ذبحش كرد استثناء كرده، و اين بديهى است كه هيچ حيوانى را مادام كه زنده است كسى نمى‏خورد، وقتى آن را مى‏خورند كه جانش در آمده باشد، كه اين در آمدن جان دو جور است، يكى اينكه با سر بريدن جانش در آيد، ديگر اينكه اينطور نباشد، و خدا سر بريده‏ها را استثناء كرده، پس افراد ديگرى جز ميته باقى نمى‏ماند، افرادى كه يا با سقوط و يا با شاخ مرده باشند، و اما اگر گوسفندى - مثلا - در چاه بيفتد و سالم از چاه بيرون آيد، و چند لحظه زنده باشد، حال يا كم و يا زياد، سپس خودش بميرد و يا سرش را ببرند، ديگر مترديه‏اش نمى‏گويند، دليل اين معنا سياق كلام است، براى اينكه همه حيوانات مذكور در اين آيات حيواناتى هستند كه مرگشان مستند به آن وصفى باشد كه در آيه آمده، يعنى صفت انخناق و وقذ و تردى و نطح .

و اگر از ميان همه مردارها خصوص اين چند نوع مردار را ذكر كرد، براى اين بود كه توهمى را كه ممكن است در مورد اينها بشود و كسانى خيال كنند كه اينها مردار نيستند چون افرادى نادرند از بين ببرد، و كسى خيال نكند مردار تنها افراد شايع از مردار است، يعنى افرادى كه در اثر بيمارى و امثال آن مرده باشند، نه آنهائى كه به مرگ ناگهانى و به علتى خارجى مردار شده باشند، لذا در اين آيات به اسامى آنها تصريح كرد و فرمود همه اينها افراد و مصاديق مردارند ، تا ديگر جاى شبهه‏اى نماند .

## حرام شدن گوشت به دلیل ذبح در روی نُصُب

« و ما ذبح على النصب،» نُصُب جمع نصیب به معناى سنگى است كه بر بالاى چيزى نصب شود. رسم عرب چنين بوده كه سنگى را سر پا قرار داده آن را مى‏پرستيدند، و حيوانات خود را روى آن سر مى‏بريدند.

غرض از نهى از خوردن گوشت حيوانهائى كه بر روى نصب ذبح مى‏شود اين است كه جامعه مسلمين سنت جاهليت را در بين خود باب نكنند.

## حرام شدن گوشت به دلیل تقسیم کردن با ازلام

« و ان تستقسموا بالازلام ...،» كلمه ازلام به معناى تركه چوبهائى است كه در ايام جاهليت وسيله نوعى قمار بوده، و عمل استقسام به وسيله قداح اين بوده كه شترى و يا حيوانى ديگر را سهم‏بندى مى‏كردند، آنگاه تركه چوبها را براى تشخيص اينكه چه كسى چند سهم مى‏برد و چه كسى اصلا سهم نمى‏برد؟ يكى پس از ديگرى بيرون مى‏كشيدند، و اين خود نوعى قمار بوده است، كه شرحش در تفسير آيه:« يسئلونك عن الخمر و الميسر ...،» در جلد دوم المیزان آمده است.

مراد از استقسام به ازلام كه از آن نهى شده، بطورى كه از سياق و زمينه كلام استفاده مى‏شود، زدن آن تركه چوبها بر بدن شتر و يا حيوان ديگر است، كه به هر جاى حيوان خورد گوشت آن نقطه شتر از آن صاحب چوب باشد.

 ( مستند: آیه 1 سوره مائده الميزان ج : 5 ص : 256 )

# روایات وارده در زمینه انواع گوشت های حرام

در تفسير عياشى از حريز از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت شده كه شخصى از آنجناب از مرغهاى وحشى و گوشتخوار سؤال كرد و در سؤال از خارپشت، وطواط(خفاش)، درازگوش، قاطر و اسب نيز اسم برد، حضرت فرمود: غير از آنچه كه خداوند در قرآن حرام فرموده هيچ حيوان ديگرى حرام نيست و اگر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ در روز جنگ خيبر از خوردن گوشت درازگوش نهى فرمود از اين جهت نبود كه گوشت درازگوش حرام است، بلكه غرض آن حضرت اين بود كه اگر در ميان مردم خوردن گوشت اين حيوان متداول شود بيم اين مى‏رود كه نسل اين حيوان منقرض گردد و گر نه حرام همان است كه در آيه« قل لا اجد فيما اوحى الى محرما على طاعم يطعمه الا ان يكون ميتة او دما مسفوحا او لحم خنزير فانه رجس او فسقا اهل لغير الله به،» اسم برده شده است.

مؤلف: در اين باره اخبار ديگرى از امام باقر و امام صادق عليه‏السلام نيز روايت شده، و در پاره‏اى از آنها دارد: حرام همان است كه خداوند در كتاب خود تحريم نموده و ليكن چون عرب قبل از اسلام گوشت بسيارى از حيوانات ديگر را نيز نمى‏خوردند ما آل محمد هم آنها را نمى‏خوريم. و در اينكه آن حيوانات كدامند روايات زيادى وارد شده، و در بعضى ازآنها حيوانات وحشى و داراى دندان و مرغهاى داراى چنگال و غير آن اسم برده شده، در روايات اهل سنت هم مطلب از همين قرار است، و چون مساله مورد بحث مساله‏اى است فقهى لذا آنرا دنبال نكرده تنها اين جهت را خاطرنشان مى‏سازيم كه وقتى مسلم شد كه غير از آنچه در قرآن حرام شده نيز محرماتى هست بايد دانست كه آن محرمات ديگر چيزهايى است كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ از جهت خباثتى كه در آنها مى‏ديده تحريم فرموده، و خداوند هم تحريم آنجناب را امضا نموده، و فرموده است:« الذين يتبعون الرسول النبى الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التورية و الانجيل يامرهم بالمعروف و ينهيهم عن المنكر و يحل لهم الطيبات و يحرم عليهم الخبائث!»

( مستند: آیه 141 تا 146 سوره انعام الميزان ج : 7 ص : 500)

## فصل دهم

## ضابطه کلی برای تشخیص حلال و حرام

# ضابطه عام حلال بودن طیبات و پاکیزه ها

* « يَسئَلُونَك مَا ذَا أُحِلَّ لهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطيِّبَت وَ مَا عَلَّمْتُم مِّنَ الجَوَارِح مُكلِّبِينَ تُعَلِّمُونهُنَّ ممَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكلُوا ممَّا أَمْسكْنَ عَلَيْكُمْ وَ اذْكُرُوا اسمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سرِيعُ الحِسابِ‏!
* **از تو مى‏پرسند - بطور جامع - چه چيزهائى بر ايشان حلال است؟ بگو آنچه پاكيزه است برايتان حلال است، و نيز آنچه كه از ميان حيوانات شكارى كه تعليم داده‏ايد از قبيل سگ و باز و ببر تنها سگ، شكار كند بشرطى كه تعليم يافته باشد، مى‏توانيد از نيم خورده آنها بخوريد، و بشرطى كه هنگام رها كردن سگ، جهت شكار نام خدا را برده باشيد، و از خدا بترسيد، و در شكار حيوانات زياده روى مكنيد، كه خدا در حسابگرى سريع است!»**

« يَسئَلُونَك مَا ذَا أُحِلَّ لهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطيِّبَت...،» اين جمله سؤالى است مطلق و كلى، و جوابى هم كه از آن داده شده عمومى و مطلق است، و در آن ضابطه‏اى كلى براى تشخيص حلال از حرام داده شده، و آن اين است كه حلال آن چيزى است كه تصرف در آن - البته نه هر تصرف بلكه تصرفى كه هر عاقلى غرض از آن چيز را همان تصرف مى‏داند، از قبيل خوردن نان نه خفه كردن كودكى به وسيله نان- امرى طيب و معقول شمرده شود.

و اگر طيبات را مطلق آورد اين اطلاق نيز براى اين است كه بفهماند معتبر در تشخيص طيب از خبيث فهم متعارف عموم مردم است، نه فهم افراد استثنائى كه يا از پاره‏اى خبائث لذت مى‏برند، و يا از پاره‏اى طيبات دچار تهوع مى‏شوند، پس هر چيزى كه فهم عادى عموم مردم آن را طيب بداند آن طيب است، و هر چيزى هم كه طيب شد حلال است.

و اگر حليت و طيب بودن را بفهم متعارف انسانها واگذار كرديم از پيش خود نكرديم، بلكه همانطور كه گفتيم از اين جهت بود كه هيچ مطلقى شامل فرد غير متعارف نمى‏شود، و اين مساله در فن اصول ثابت شده است .

## ضوابط و شرایط خاص برای حلال شدن گوشت شکار

« و ما علمتم من الجوارح مكلبين تعلمونهن مما علمكم الله فكلوا مما امسكن عليكم و اذكروا اسم الله عليه ...،» جوارح جمع جارحة است، و جارحه به معناى هر حيوانى است كه به دنبال شكار باشد، و غذاى خود را از اين راه فراهم كند( و ساختمان بدنيش مجهز به جهاز شكار است،) مانند مرغان شكارى چون باز و درندگانى چون انواع سگ‏ها و پلنگ‏ها، و كلمه: مكلبين به معناى تعليم دادن و تربيت كردن سگ براى شكار است، و يا به معناى نگهدارى سگ براى شكار و به كار زدن آن در شكار است، و از اينكه جمله:« و ما علمتم من الجوارح،» را مقيد كرد به قيد مكلبين، فهميده مى‏شود كه حكم حلال بودن نيم خورده جوارح مختص به سگ شكارى است، و از سگ شكارى به ساير درندگان تجاوز نمى‏كند.

و جمله:« مما امسكن عليكم،» قيد ديگرى است كه حكم حلال بودن نيم خورده سگان را مقيد مى‏كند به صورتى كه سگ، شكار را براى صاحبش گرفته باشد نه براى خودش، پس اگر بدون فرمان صاحبش شكارى را صيد كرد، در صورتى كه صاحبش آن را مرده بيابد حلال نيست.

و جمله:« و اذكروا الله عليه،» آخرين شرط حلال بودن شكار سگ است، و آن اين است كه صيد علاوه بر اينكه بايد به وسيله حيوان تعليم يافته شكار شده و صاحبش آن را فرمان داده باشد، صاحب حيوان هنگام فرمان دادن و روانه كردن سگ، نام خدا را ذكر كرده باشد.

و حاصل معناى آيه اين است كه درندگان تعليم يافته - كه همان سگ شكارى باشد - اگر براى شما چيزى از حيوانات وحشى حلال گوشت را كه جز با سر بريدن حلال نمى‏شود شكار كرد، و شما هنگام فرمان دادن نام خدا را برده باشيد آن شكار براى شما حلال است، البته اين در صورتى است كه درنده آن حيوان را قبل از رسيدن شما كشته باشد، همين كشتن درنده حكم سر بريدن را دارد، و اما اگر زخمى كرده باشد، و شما آن را زنده دريابيد، تذكيه آن تنها به اين است كه ذبحش كنيد، و در اين صورت نيازى به حكم صيد سگ نيست زيرا حكم چنين شكارى همان حكم ساير حيوانات حلال گوشت است.

خداى تعالى دنبال بيان حكم شكار و در آخر آن فرموده:« و اتقوا الله ان الله سريع الحساب،» تا اشاره كرده باشد به اينكه در مساله شكار كردن بايد از خدا ترسيد، و بيهوده حيوانات وحشى را بى جان ننموده و در كشتن آنها اسراف نورزيد و صرفا به منظور تفريح و سرگرمى و يا خودنمائى و زورمندى شكار نكرد، و بايد دانست كه خداى تعالى در حسابگرى سريع است، و كيفر ظلم و تعدى را قبل از آخرت در همين دنيا مى‏دهد، و اين ظلم‏ها و تجاوزها و دام اندازيها و بى خبر كشتن حيوانات بى زبان همانطور كه بسيار به چشم خود ديده‏ايم، جز سوء عاقبت و نكبت ثمره‏اى ندارد.

 ( مستند: آیه 4 سوره مائده الميزان ج : 5 ص : 323)

## روایتی درباره شکار با سگ و سایر شکاری ها

در کافی به سند خود از ابى بكر حضرمى از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه گفت: من از آن جناب از شكار بازها و عقابها و پلنگ‏ها و سگ‏ها پرسيدم فرمود: نخوريد مگر آنچه خودتان سر بريده‏ايد، و يا سگها شكار كرده باشند، عرضه داشتم: حال اگر سگها شكار را كشته باشند چطور؟ فرمود: مى‏توانى بخورى، براى اينكه خداى تعالى فرموده:« و ما علمتم من الجوارح مكلبين، تعلمونهن مما علمكم الله، فكلوا مما امسكن عليكم،» و سخنى از زنده بودن آن نگفته است .

آنگاه امام فرمود: هر درنده‏اى شكار را براى خودش شكار مى‏كند، مگر سگ تعليم يافته كه شكار را براى صاحبش نگه مى‏دارد، آنگاه فرمود: هر وقت سگ را براى شكار رها مى‏كنى نام خدا را ببر، كه همين تذكيه شكار است.

 ( مستند:آیه 5 سوره مائده الميزان ج : 5 ص : 324)

## فصل یازدهم

## ذبح شرعی، و شرایط آن

# ذبح شرعی بنام خدا

* « فَكلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِن كُنتُم بِئَايَتِهِ مُؤْمِنِينَ‏،
* وَ مَا لَكُمْ أَلا تَأْكلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ قَدْ فَصلَ لَكُم مَّا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلا مَا اضطرِرْتُمْ إِلَيْهِ وَ إِنَّ كَثِيراً لَّيُضِلُّونَ بِأَهْوَائهِم بِغَيرِ عِلْمٍ إِنَّ رَبَّك هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ،
* وَ ذَرُوا ظهِرَ الاثْمِ وَ بَاطِنَهُ إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الاثْمَ سيُجْزَوْنَ بِمَا كانُوا يَقْترِفُونَ،
* وَ لا تَأْكلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسقٌ وَ إِنَّ الشيَطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيَائهِمْ لِيُجَدِلُوكُمْ وَ إِنْ أَطعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لمُشرِكُونَ‏!
* **اگر به آيه‏هاى خدا ايمان داريد از ذبحى كه نام خدا بر آن برده شده بخوريد،**
* **و چرا از آنچه اسم خدا بر آن برده شده نمى‏خوريد و حال آنكه خدا آنچه را كه به شما حرام كرده برايتان شرح داده جز آنچه بدان ناچار شده‏ايد، و خيلى‏ها به هوس‏هاى خويش بدون علم گمراه مى‏شوند كه خداى تو تجاوزكاران را بهتر مى‏شناسد،**
* **گناه ظاهر و نهان را واگذاريد، كسانى كه گناه مى‏كنند به زودى سزاى اعمالى را كه مى‏كرده‏اند خواهند ديد،**
* **از ذبحى كه نام خدا بر آن ياد نشده مخوريد كه عصيان است، ديو نهادان به دوستان خود القا مى‏كنند تا با شما مجادله كنند اگر اطاعتشان كنيد مشرك خواهيد بود.»**

از ابن عباس نقل شده كه گفته است: مشركين در مساله خوردن گوشت ميته با رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و مؤمنين مجادله مى‏كردند كه چرا شما حيوانى را كه خودتان ذبح مى‏كنيد مى‏خوريد و اما حيوانى را كه خداوند كشته است نمى‏خوريد؟ در پاسخ آنان اين آيات نازل شد كه فرق بين آن دو حيوان را بيان نموده و حكم خداى را اثبات كرده است.

« فكلوا مما ذكر اسم الله عليه ان كنتم باياته مؤمنين،» می فرماید: حكمى را كه خداوند تشريع فرموده ( خوردن از گوشت حيوانى كه نام خدا بر آن برده شده،) باید اطاعت كرد، و آنچه را ديگران از روى هواى نفس و بدون علم، اباحه و تجويز مى‏كنند( خوردن از گوشت حيوان مردار كه نام خدا بر آن برده نشده،) و بر سر آن به وحى و وسوسه شياطين با مؤمنين به مجادله مى‏پردازند بايد به دور انداخت.

اصل كلام همان دو جمله **فكلوا مما ذكر اسم الله عليه** و **لا تاكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه** است كه مفادش فرق گذاشتن بين حيوان ذبح شده و حيوان مردار و حليت آن و حرمت ديگرى است. مى‏فرمايد: شما از آن بخوريد و از اين مخوريد هر چند مشركين با شما در فرق بين آن دو مجادله كنند.

خداوند متعال آنچه را كه بر شما حرام كرده بيان فرموده، و صورت اضطرار را نيز استثنا كرده است و گوشت حيوانى كه در هنگام ذبحش اسم خدا بر آن برده شده جزء آن محرمات نيست، پس خوردن چنين گوشتى مانعى نخواهد داشت. بسيارى از مردم هستند كه كارشان گمراه ساختن ديگران است و آنان را با هواى نفس خود و بدون داشتن علم از راه به در مى‏برند، ليكن پروردگارت به كسانى كه از حدود خدايى تجاوز مى‏كنند داناتر است.

**« و ذروا ظاهر الاثم و باطنه ...،»** اين آيه گر چه به حسب مضمون مطلق است، و از جميع گناهان ظاهرى و باطنى نهى مى‏كند ولى از سياق آيات قبل و بعد از آن استفاده مى‏شود كه اين آيه تمهيد و زمينه چينى است براى نهيى كه بعدا در جمله **و لا تاكلوا** مى‏آيد و لازمه آن اين است كه **خوردن از گوشت حيوانى كه اسم خدا بر آن برده نشده حرام و از مصاديق اثم باشد**، تا اين جمله مربوط به جمله و ذروا ظاهر الاثم و باطنه شود، پس اين خوردن، اثم ظاهر يا اثم باطن هر دو مى‏تواند باشد، ولى از تاكيد بليغى كه در جمله **و انه لفسق** است به دست مى‏آيد كه خوردن چنين گوشتى جزو گناهان باطنى است، و گر نه هيچ احتياجى به چنين تاكيد اكيدى نبود.

از اين بيان معلوم شد كه مراد از گناه ظاهرى آن گناهى است كه شومى عاقبت و زشتى اثرش بر كسى پوشيده نيست، مانند شرك، آشوبگرى و ظلم، و مراد از گناه باطنى آن گناهى است كه زشتيش همه كس فهم نيست، مانند خوردن ميته، خون و گوشت خوك، اين قسم از گناه با تعليم خدايى شناخته مى‏شود و عقل نيز گاهى آنرا درك مى‏كند.

تقدير جمله« وانه لفسق،» در حقيقت چنين است:

**خوردن از گوشت ميته و گوشتى كه در هنگام ذبحش اسم خدا بر آن برده نشده فسق است، و هر فسقى اجتنابش واجب است پس اجتناب از خوردن چنين گوشتى نيز واجب است.**

جمله « و ان اطعتموهم انكم لمشركون،» تهديد مى‏كند مخالفت كنندگان را به خروج از ايمان، و معنايش اين است كه: اگر شما مشركين را در خوردن از گوشت ميته اطاعت كنيد شما نيز مانند ايشان مشرك خواهيد شد،حال يا از اين جهت كه قائل به سنت مشركين شده‏اند، و يا از اين جهت كه با اطاعت ايشان از اولياى ايشان مى‏شوند، همچنانكه فرموده:« و من يتولهم منكم فانه منهم.»

## روایات وارده در زمینه ذبح چهارپایان

در تفسير عياشى در ذيل آيه « فكلوا مما ذكر اسم الله عليه،» از محمد بن مسلم روايت شده كه گفت: من از امام عليه‏السلام‏ پرسيدم مردى ذبح مى‏كند و در هنگام ذبح لا اله الا الله و يا سبحان الله و يا الحمد لله و يا الله اكبر مى‏گويد آيا اينگونه ذكرها كفايت از بسم الله مى‏كند؟ فرمود: آرى همه اينها اسماى خداى تعالى است.

و نيز در همين تفسير عياشى از ابن سنان روايت شده كه گفت: از امام صادق عليه‏السلام‏ پرسيدم آيا خوردن ذبيحه پسر بچه و زنان حلال است؟ فرمود: آرى، در صورتى كه زن مسلمان باشد و در هنگام ذبح اسم خدا را ببرد ذبيحه‏اش حلال است، و همچنين پسر بچه در صورتى كه بازويش قدرت ذبح را داشته باشد و در هنگام ذبح اسم خدا را ببرد ذبيحه‏اش حلال است، و اگر هم مرد مسلمان بردن اسم خدا را فراموش كند باز خوردن ذبيحه‏اش اشكال ندارد، مگر آنكه در دين متهم باشد. ( يعنى در اثر اتهام گمان برى كه گفتن بسم الله را عمدا ترك نموده است.)

و نيز در همان كتاب از حمران روايت شده كه گفت: من از امام صادق عليه‏السلام‏ شنيدم كه در باره ذبيحه ناصبى و يهودى مى‏فرمود: ذبيحه آنان را مخور مگر آنكه بشنوى كه در هنگام ذبح اسم خدا را برده‏اند، مگر نشنيده‏اى قول خداى تعالى را كه مى‏فرمايد:« و لا تاكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه.»

و در الدر المنثور است كه ابو داوود و بيهقى در كتاب سنن خود و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: آيه« و لا تاكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه و انه لفسق،» نسخ شده، و آيه« و طعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم،» ذبيحه اهل كتاب را از مفاد آن آيه استثنا كرده است.

مؤلف: مساله نسخ از ابى حاتم از مكحول نيز روايت شده است. و در اول سوره مائده در تفسير آيه« و طعام الذين اوتوا الكتاب...،» هم گذشت كه اين آيه اگر ناسخ آيه مورد بحث هم باشد تنها در مساله شرط اسلام در شخص تذكيه كننده آنرا نسخ كرده نه در مساله وجوب بردن اسم خدا، براى اينكه آيه اول سوره، نظرى به مساله بردن اسم خدا ندارد و در اين مساله تنافى و تضادى بين دو آيه نيست، و چون بحث در اين مساله مربوط به فقه است لذا از آن مى‏گذريم.

 ( مستند:آیه 118 تا 121 سوره انعام الميزان ج : 7 ص : 456)

## فصل دوازدهم

## فلسفه قوانین الهی

## در مورد ذبح حیوان و خوردن گوشت

# عوامل طبیعی و فکری موثر در تغذیه انسانها از گوشت

انسان مانند ساير حيوانات و گياهان مجهز به جهاز گوارش است، يعنى دستگاهى دارد كه اجزائى از مواد عالم را به خود جذب مى‏كند، به آن مقدارى كه بتواند در آن عمل كند، و آن را جزء بدن خود سازد، و به اين وسيله بقاى خود را حفظ نمايد، پس بنا بر اين براى اينگونه موجودات هيچ مانعى طبيعى وجود ندارد از اينكه هر غذائى كه براى او قابل هضم و مفيد باشد بخورد، تنها مانعى كه از نظر طبع تصور دارد اين است كه آن غذا براى آن موجودات ضرر داشته باشد، و يا مورد تنفر آنها باشد:

**ضرر** داشتن در مرحله اول برای بدن مانند خوردن چیزی مسموم، و در مرحله دوم، ضرر داشتن برای روح، مثل چيزهائى كه در اديان و شرايع مختلفه الهى تحريم شده، و امتناع از خوردن اينگونه چيزها امتناع به حسب طبع نيست، بلكه امتناع فكرى است .

**تنفر** عبارت است از اينكه انسان يا هر جاندار ديگر چيزى را پليد بداند، و در نتيجه در مرحله اول، طبع او از نزديكى به آن امتناع بورزد، گاهى هم مى‏شود كه تنفر انسان از خوردن چيزى به حسب طبع نباشد، بلكه اين امتناعش مستند باشد به عواملى اعتقادى، چون مذهب و يا عادت قومى، و سنت‏هاى مختلفه‏اى كه در مجتمعات گوناگون رائج است، مثلا مسلمانان از گوشت خوك نفرت دارند، و نصارا آن را خوراكى مطبوع و پاكيزه مى‏دانند، و در مقابل اين دو امت، ملل غربى هستند، كه بسيارى از حيوانات - از قبيل قورباغه و خرچنگ و موش و امثال آن را با ميل و رغبت مى‏خورند، در حالى كه ملل مشرق زمين آنها را پليد مى‏شمارند، اين قسم از امتناع، امتناع بر حسب طبع اولى نيست، بلكه بر حسب طبع ثانوى و قريحه‏اى است كسبى .

پس روشن شد كه انسان در تغذى به گوشت‏ها طرق مختلفه‏اى دارند، طرقى بسيار كه از نقطه امتناع شروع و به نقطه آزادى مطلق در عرضى عريض ختم مى‏شود، هر چه را كه مباح و گوارا مى‏داند دليلش طبع او است، و آنچه را كه حرام و ناگوار مى‏داند دليلش يا فكر او است يا طبع ثانوى او .

## عقائد امتها در مورد خوردن گوشت

در سنت بودا خوردن تمامى گوشت‏ها تحريم شده، و پيروان اين سنت هيچ حيوانى را حلال گوشت نمى‏دانند، و اين طرف تفريط در مساله خوردن گوشت است، و طرف افراط آن را وحشى‏هاى آفريقا و بعض متمدنين اروپا و غرب پيش گرفته‏اند، كه از خوردن هيچ گوشتى حتى گوشت انسان امتناع ندارند.

اما عرب در دوران جاهليت گوشت چهارپايان و ساير حيوانات از قبيل موش و قورباغه را مى‏خورد، چهارپايان را هم به هر نحوى كه كشته مى‏شد مى‏خورد، چه اينكه سرش را بريده باشند، و چه اينكه خفه‏اش كرده باشند، و چه طورى ديگر مرده باشد، كه در آيه گذشته به عنوانهاى منخنقه و موقوذه و مترديه و نطيحه و نيم خورده درندگان از آنها ياد شده بود، و وقتى مورد اعتراض واقع مى‏شدند مى‏گفتند: چطور شد كه آنچه خود شما مى‏كشيد حلال است، و آنچه خدا مى‏كشد حرام است؟ همچنانكه امروز نيز همين جواب از پاره‏اى اشخاص شنيده مى‏شود، كه مگر گوشت با گوشت فرق دارد، همينكه گوشتى سالم باشد و به بدن انسان صدمه وارد نياورد آن گوشت خوردنى است، هر چند كه بى ضرر بودنش به وسيله علاجهاى طبى صورت گرفته باشد و خلاصه گوشت حرام آن گوشتى است كه دستگاه گوارش آن را نپذيرد، از آن گذشته همه گوشتها براى اين دستگاه گوشت است، و هيچ فرقى بين آنها نيست .

و نيز در عرب رسم بود كه خون را مى‏خوردند، و آن را در روده حيوان ريخته با آن روده كباب مى‏كردند و مى‏خوردند و بخورد ميهمانان مى‏دادند و نيز رسمشان چنين بود كه هر گاه دچار قحطى مى‏شدند، بدن شتر خود را با آلتى برنده سوراخ مى‏كردند، و هر چه خون بيرون مى‏آمد مى‏خوردند، امروز نيز خوردن خون در بسيارى از امت‏هاى غير مسلمان رائج است.

و اين سنت در بت‏پرستان چين رواج بيشترى دارد، و بطورى كه شنيده مى‏شود - از خوردن هيچ حيوانى حتى سگ و گربه و حتى كرمها و صدفها و ساير حشرات امتناع ندارند.

و اما اسلام در بين آن سنت تفريطى و اين روش افراطى راهى ميانه را رفته، از بين گوشتها هر گوشتى كه طبيعت انسانهاى معتدل و يا به عبارتى طبيعت معتدل انسانها آن را پاكيزه و مطبوع مى‏داند، در تحت عنوان كلى طيبات حلال كرده، و سپس اين عنوان كلى را به چهار پايان يعنى بهائم كه عبارتند از گوسفند و بز و گاو و شتر - و در بعضى از چهار پايان چون اسب و الاغ به كراهت - و در ميان پرندگان به هر مرغى كه گوشت‏خوار نباشد - كه علامتش داشتن سنگدان و پرواز به طريق بال زدن و نداشتن چنگال است- و در آبزيها به ماهيانى كه فلس دارند، به آن تفصيلى كه در كتب فقه آمده تفسير كرده است.

و از اين حيوانات حلال گوشت خون و مردار و آنچه براى غير خدا ذبح شده را تحريم كرده، و غرض در اين تحريم اين بوده كه بشر بر طبق سنت فطرت زندگى كند، چون بشر در اصل فطرت به خوردن گوشت علاقمند است، و نيز فطرتا براى فكر صحيح و طبع مستقيم كه از تجويز هر چيزى كه نوعا ضرر دارد، و يا مورد نفرت طبع است امتناع مى‏ورزد، احترام قائل است .

## تقابل ذبح و عاطفه

## و فلسفه تجویز ذبح در قانون الهی

# چرا اسلام كشتن حيوان را تجويز كرده

# با اينكه رحم و عاطفه آن را جائز نمى‏داند ؟

جواب از اين سؤال در يك جمله كوتاه اين است كه اساس شرايع دين و زير بناى آن حكمت و مصالح حقيقى است، نه عواطف وهمى، خداى تعالى در شرايعش حقائق و مصالح حقيقى را رعايت كرده، نه عواطف را كه منشاش وهم است.

توضيح اينكه: اين عالم ماده عالم تبديل و تبدل است، و اگر بخواهى مى‏توانى بگوئى عالم آكل و ماكول است، پيوسته موجودى موجوداتى ديگر را مى‏خورد و جزء وجود خود مى‏سازد.

 مى‏بينيم حيوان از گياهان تغذيه مى‏كند آب و هوا را جزء بدن خود مى‏سازد، و بعضى از انواع حيوانات چون درندگان زمينى و هوائى حيوانات ديگر را مى‏خورند، و از گوشت آنها تغذيه مى‏كنند، چون از نظر جهاز گوارش مخصوص كه دارند چيز ديگرى نمى‏توانند بخورند، ولى كبوتران و گنجشگان با دانه‏هاى گياهان تغذى مى‏كنند، و حشراتى امثال مگس و پشه و كك از خون انسان و ساير جانداران مى‏مكند، و همچنين انواع حيواناتى ديگر كه غذاهائى ديگر دارند، و سر انجام همه آنها خوراك زمين مى‏شوند .

نظام تكوين و ناموس خلقت كه حكومتى على الاطلاق و به پهناى همه عالم دارد، تنها حاكمى است كه حكم تغذى را معين كرده، موجودى را محكوم به خوردن گياه، و موجودى ديگر را محكوم به خوردن گوشت، و يكى ديگر را به خوردن دانه، و چهارمى را به خوردن خون كرده، و آنگاه اجزاى وجود را به تبعيت از حكمش هدايت نموده است، و نيز او تنها حاكمى است كه خلقت انسان را مجهز به جهاز گوارش گياهان و نباتات كرده، پيشاپيش همه جهازها كه به وى داده دندانهائى است كه در فضاى دهان او به رديف چيده است. انسان چون دو نوع دندان را دارد، مى‏فهميم كه انسان هم علفخوار است و هم گوشتخوار .

مى‏بينيم قوه چشائى - ذائقه انسان تنها از گياهان لذت و نفرت ندارد، بلكه طعم خوب و بد انواع گوشتها را تشخيص مى‏دهد، و از خوب آنها لذت مى‏برد، در حالى كه گوسفند چنين تشخيص نسبت به گوشت، و گرگ چنين تشخيص نسبت به گياهان ندارد، در مرحله سوم به جهاز هاضمه او مى‏پردازيم، مى‏بينيم جهاز هاضمه انسان نسبت به انواع گوشتها اشتها دارد، و به خوبى آن را هضم مى‏كند، همه اينها هدايتى است تكوينى و حكمى است كه در خلقت مى‏باشد، كه تو انسان حق دارى گوسفند را مثلا ذبح كنى، و از گوشت آن ارتزاق نمائى، آرى ممكن نيست بين هدايت تكوين و حكم عملى آن فرق بگذاريم، هدايتش را بپذيريم و تسليم آن بشويم، ولى حكم اباحه‏اش را منكر شويم .

اسلام هم همانطور كه بارها گفته شد - دين فطرى است - همى به جز احياء آثار فطرت كه در پس پرده جهل بشر قرار گرفته ندارد، و چون چنين است به جز اين نمى‏توانسته حكم كند، كه خوردن گوشت پاره‏اى حيوانات حلال است، زيرا اين حكم شرعى در اسلام مطابق است، با حكم اباحه‏اى تكوينى.

اسلام همانطور كه با تشريع خود اين حكم فطرى را زنده كرده، احكام ديگرى را كه واضع تكوين وضع كرده نيز زنده كرده است، و آن احكامى است كه قبلا ذكر شد، گفتيم با موانعى از بى بند و بارى در حكم تغذى منع كرده، يكى از آن موانع حكم عقل است كه اجتناب از خوردن هر گوشتى كه ضرر جسمى يا روحى دارد را واجب دانسته، مانع ديگر، حكم عواطف است، كه از خوردن هر گوشتى كه طبيعت بشر مستقيم الفطره آن را پليد مى‏داند نهى كرده، و ريشه‏هاى اين دو حكم نيز به تصرفى از تكوين بر مى‏گردد، اسلام هم اين دو حكم را معتبر شمرده، هر گوشتى كه به نمو جسم ضرر برساند را حرام كرده، همچنانكه هر گوشتى كه به مصالح مجتمع انسانى لطمه بزند را تحريم نموده، مانند( گوشت گوسفند يا شترى كه براى غير خدا قربانى شود،) و يا از طريق قمار و استقسام به ازلام و مثل آن تصاحب شده باشد، و نيز گوشت هر حيوانى كه طبيعت بشر آن را پليد مى‏داند، را تحريم كرده است.

و اما اينكه گفتند حس رأفت و رحمت با كشتن حيوانات و خوردن گوشت آنها نمى‏سازد، جوابش اين است كه آرى هيچ شكى نيست كه رحمت خود موهبتى است لطيف، و تكوينى، كه خداى تعالى آن را در فطرت انسان و بسيارى از حيوانات كه تاكنون به وضع آنها آشنا شده‏ايم به وديعه نهاده، الا اينكه چنان هم نيست كه تكوين حس رحمت را حاكم على الاطلاق بر امور قرار داده باشد، و در هيچ صورتى مخالفت آن را جائز نداند، و اطاعتش را بطور مطلق و در همه جا لازم بشمارد، خوب وقتى تكوين خودش رحمت را بطور مطلق و همه جا استعمال نمى‏كند ما چرا مجبور باشيم او را در همه امور حاكم قرار دهيم، دليل اينكه تكوين رحمت را بطور مطلق استعمال نمى‏كند وجود دردها و بيماريها و مصائب و انواع عذابها است.

از سوى ديگر اين صفت يعنى صفت رحمت اگر در حيوانات بطور مطلق خوب و نعمت باشد در خصوص انسان چنين نيست، يعنى مانند عدالت بدون قيد و شرط و بطور على الاطلاق فضيلت نيست، چون اگر اينطور بود مؤاخذه ظالم به جرم اينكه ظلم كرده، و مجازات مجرم به خاطر اينكه مرتكب جرم شده درست نبود - و حتى زدن يك سيلى به قاتل جنايتكار صحيح نبود، زيرا با ترحم منافات دارد- و همچنين انتقام گرفتن از متجاوز، و به مقدار تعدى او تعدى كردن درست نبود، و حال اگر ظالم و مجرم و جانى و متجاوز را به حال خود واگذاريم دنيا و مردم دنيا تباه مى‏شوند.

و با اين حال اسلام امر رحمت را بدان جهت كه يكى از مواهب خلقت است مهمل نگذاشته، بلكه دستور داده كه رحمت عمومى گسترش داده شود، و از اينكه حيوانى را بزنند نهى كرده، و حتى زدن حيوانى را كه مى‏خواهند ذبح كنند منع نموده، و دستور اكيد داده مادام كه حيوان ذبح شده جانش بيرون نيامده اعضائش را قطع و پوستش را نكنند، - و تحريم منخنقه و موقوذه از همين باب است - و نيز نهى كرده از اينكه حيوانى را پيش روى حيوان ديگرى مثل آن ذبح كنند، و براى ذبح كردن حيوان راحت‏ترين و ملايم‏ترين وضع را مقرر فرموده، و آن بريدن چهار رگ گردن او است، و نيز دستور فرموده حيوانى را كه قرار است ذبح شود آب در اختيارش بگذارند، و از اين قبيل احكام ديگرى كه تفصيل آنها در كتب فقه آمده است.

و با همه اينها اسلام دين تعقل است، نه دين عاطفه، و در هيچ يك از شرايعش عاطفه را بر احكام عقلى كه اصلاح گر نظام مجتمع بشرى است مقدم نداشته، و از احكام عاطفه تنها آن احكامى را معتبر شمرده كه عقل آن را معتبر شمرده است، كه برگشت آن نيز به پيروى حكم عقل است.

و اما اينكه گفتند رحمت الهى چگونه با تشريع حكم تزكيه و ذبح حيوانات سازگار است؟ با اينكه خداى تعالى ارحم الراحمين است، جوابش اينست كه اين شبهه از خلط ميان رحمت و رقت قلب ناشى شده است، آنچه در خداى تعالى است رحمت است نه رقت قلب، كه تاثر شعورى خاص است در انسان كه باعث مى‏شود، انسان رحم دل نسبت به فرد مرحوم تلطف و مهربانى كند، و اين خود صفتى است جسمانى و مادى كه خداى تعالى از داشتن آن متعالى است - تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا - و اما رحمت در خداى تعالى معنايش افاضه خير بر مستحق خير است، آن هم به مقدارى كه استحقاق آن را دارد، و به همين جهت بسا مى‏شود كه عذاب را رحمت خدا و به عكس رحمت او را عذاب تشخيص مى‏دهيم - همچنانكه تشريع حكم تذكيه حيوانات را براى حيوانات عذاب مى‏پنداريم - پس اين فكر را بايد از مغز بيرون كرد كه احكام الهى بايد بر طبق تشخيص ما كه ناشى از عواطف كاذب بشرى است، بوده باشد، و مصالح تدبير در عالم تشريع را بخاطر اينگونه امور باطل ساخته، و يا در اينكه شرايعش را مطابق با واقعيات تشريع كرده باشد مسامحه كند.

### چرا اسلام حليت گوشت را مشروط بر تذكيه كرده ؟

خلقت بشر طورى است كه هم مجهز به جهاز گياه خوارى است، و هم جهاز گوشتخوارى، و فطرت و خلقت گوشتخوارى را براى انسان جائز مى‏داند، و بدنبال اين حكم فطرت، اسلام هم كه شرايعش مطابق با فطرت است خوردن گوشت را جائز دانسته، ليكن اين سؤال پيش مى‏آيد كه چرا اسلام به خوردن گوشت حيواناتى كه خودشان مى‏ميرند اكتفا نكرد، با اينكه اگر اكتفا كرده بود مسلمين هم گوشت مى‏خوردند، و هم كارد بدست نمى‏گرفتند، و با كمال بى رحمى حيوانى را سر نمى‏بريدند، در نتيجه عواطف و رحمتشان جريحه‏دار نمى‏شد؟ جواب اين سؤال از بياناتى كه در فصل دوم گذشت روشن گرديد، چون در آنجا گفتيم رحمت به معناى رقت قلب واجب الاتباع نيست، و عقل پيروى آن را لازم نمى‏داند، بلكه پيروى از آن را باعث ابطال بسيارى از احكام حقوقى و جزائى مى‏داند، و خواننده عزيز توجه فرمود كه اسلام در عين اينكه احكامش را تابع مصالح و مفاسد واقعى قرار داده، نه تابع عواطف، مع ذلك در بكار بردن رحمت به آن مقدار كه ممكن و معقول بوده از هيچ كوششى فروگذار نكرده، هم مصالح واقعى را احراز نموده، و هم ملكه رحمت را در بين نوع بشر حفظ كرده است .

علاوه بر اينكه همه مى‏دانيم بيشتر گاو و گوسفند و شترانى كه مى‏ميرند علت مرگشان بيماريهائى است كه اگر گوشت آنها خورده شود انسانها هم به همان بيماريها مبتلا مى‏گردند، و مزاج آنان تباه و بدنها متضرر مى‏شود، و اين خود خلاف رحمت است، و اگر بشر را محكوم مى‏كرد به اينكه تنها از گوشت حيوانى بخورد كه مثلا از كوه پرت شده، آنوقت مي بايستى همه افراد بشر دور دنيا بچرخند ببينند كجا حيوانى از كوه پرت شده است، و اين براى بشر حكمى حرجى و خلاف رحمت است.

## تفسیری از امام صادق (ع) در فلسفه محرمات الهی

در تفسیر عیاشی، از محمد بن عبد الله از بعضى اصحابش روايت كرده كه گفت: به امام صادق عليه‏السلام‏ عرضه داشتم: فدايت شوم، چرا خداى تعالى مردار و خون و گوشت خوك را تحريم كرد؟ فرمود:

خداى تبارك و تعالى اگر اينها را بر بندگانش تحريم و غير اينها را حلال كرده، از اين بابت نبوده كه خودش از محرمات بدش مى‏آمده، و از آنچه حلال كرده خوشش مى‏آمده، بلكه خداى تعالى كه خلائق را پديد آورده مى‏داند چه چيزهائى براى ساختمان بدن آنان سودمند، و مايه قوام بدن آنان است، آنها را حلال و مباح كرده، تا به فضل و كرم خود مصالح آنان را تامين كرده باشد، و نيز مى‏داند چه چيزهائى براى ساختمان بدن آنان مضر است ايشان را از استعمال آن نهى كرده، و آن چيزها را بر آنان تحريم نموده، مگر در صورت اضطرار، يعنى در مواردى كه ضرر استعمال نكردن محرمات بيش از ضرر استعمال آنها است، آن را حلال كرده، تا شخص مضطر به مقدار رفع اضطرارش و نه بيشتر از آن استفاده كند.

 امام سپس فرمود: و اما ميته بدين جهت تحريم شده كه احدى از آن نخورد، و نزديكش نشود، مگر آنكه بدنش ضعيف و جسمش لاغر، و مغز استخوانش سست و نسلش قطع مى‏شود، و كسى كه مردار مى‏خورد جز به مرگ ناگهانى نمى‏ميرد.

و اما خوردن خون، انسانها را چون سگ، درنده و قسى القلب مى‏سازد و رأفت و رحمت را كم مى‏كند، تا جائى كه كشتن فرزند و پدر و مادر از او احتمال مى‏رود، و دوست و همنشين او نيز از خطر او ايمن نيست.

و اما حرمت گوشت خوك بدان جهت است كه خداى تعالى در ادوار گذشته مردمى را به جرم گناهانى به صورت حيواناتى چون خوك و ميمون و خرس و ساير مسوخات مسخ كرد، و آنگاه خوردن گوشت اينگونه حيوانات را تحريم نمود، تا مردم آن را جزء غذاها و خوردنيهاى خود نشمارند، و عقوبت گناهى را كه باعث مسخ انسانهائى به صورت آن حيوان شد كوچك نشمارند.

و اما حرمت شراب به خاطر اثرى است كه شراب دارد، و فسادى كه در عقل و در اعضاى بدن مى‏گذارد، آنگاه فرمود: دائم الخمر مانند كسى است كه بت مى‏پرستد، و شراب او را دچار ارتعاش ساخته نور ايمان را از او مى‏برد، و مروتش را منهدم مى‏سازد، وادارش مى‏كند به اينكه هر گناهى چون قتل نفس، و زنا را مرتكب شود، او حتى ايمن از اين نيست كه در حال مستى با محارم جمع شود، در حالى كه خودش متوجه نباشد، كه چه مى‏كند، و شراب، كار نوشنده‏اش را به ارتكاب هر نوع شر و گناه مى‏كشاند.

 ( مستند: آیه 1 سوره مائده الميزان ج : 5 ص : 256)

# نفی احکام ساختگی زمان جاهلیت درباره حیوانات

* « مَا جَعَلَ اللَّهُ مِن بحِيرَةٍ وَ لا سائبَةٍ وَ لا وَصِيلَةٍ وَ لا حَامٍ وَ لَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْترُونَ عَلى اللَّهِ الْكَذِب وَ أَكْثرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ،
* وَ إِذَا قِيلَ لهُمْ تَعَالَوْا إِلى مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَ إِلى الرَّسولِ قَالُوا حَسبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءَنَا أَ وَ لَوْ كانَ ءَابَاؤُهُمْ لا يَعْلَمُونَ شيْئاً وَ لا يهْتَدُونَ!
* خداوند براى بحيره و سائبه و وصيله و حام حكمى مقرر نفرموده و ليكن كافران بر خداوند دروغ بستند و اكثر آنان تعقل نمى‏كنند،
* و زمانى كه گفته مى‏شود كه روى آوريد به آنچه خدا نازل كرده و به رسول، گويند كافى است ما را روشى كه پدرانمان را بر آن يافتيم اگر چه پدرانشان چيزى نمى‏دانستند و هدايت نمى‏پذيرفتند.»

**بحیره، سائبه، وصیله، حام**، اينها اصناف چهارگانه چارپایانی هستند كه مردمان جاهليت براى آنها احتراماتى قائل بوده‏اند، و به همين منظور احكامى براى آنها جعل كرده بودند، اينك در اين آيه شريفه خداى تعالى مى‏فرمايد: اين احكام از ناحيه من نيست.

سه صنف از اين چهار صنف يعنى بحيره، سائبه و حامى از جنس شتر و يك صنف آن يعنى وصيله از جنس گوسفند است.

آيه شريفه در اين مقام است كه خداى تعالى را منزه از جعل چنين احكامى كرده و اينگونه احكامى را كه مردم خرافى از پيش خود براى اين چهار صنف از انعام تراشيده و به خدا نسبتش مى‏دادند از خداى متعال سلب نمايد، بدليل اينكه اولا مى‏فرمايد:« ما جعل الله،» يعنى خدا چنين جعلى نكرده، و ثانيا مى‏فرمايد:« و لكن الذين كفروا يفترون على الله الكذب - يعنى و ليكن كسانى كه كافر شدند بر خدا افتراء مى‏بندند،»

 ( مستند: آیه 103و 104 سوره مائده الميزان ج : 6 ص : 229)

## فصل سیزدهم

## میوه و زرع

# جواز خوردن میوه و زرع

* « وَ هُوَ الَّذِى أَنشأَ جَنَّتٍ مَّعْرُوشتٍ وَ غَيرَ مَعْرُوشتٍ وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ مخْتَلِفاً أُكلُهُ وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ مُتَشبهاً وَ غَيرَ مُتَشبِهٍ كلُوا مِن ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَ ءَاتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصادِهِ وَ لا تُسرِفُوا إِنَّهُ لا يحِب الْمُسرِفِينَ‏!
* او است كه باغهاى داربست زده و بى داربست و نخل و كشتزارها كه ميوه آن مختلف است و زيتون و انار همانند و غير همانند آفريده، از ميوه آن چون ميوه آورد بخوريد و حق خدا را از آن هنگام چيدنش بدهيد و اسراف مكنيد كه خدا مسرفان را دوست ندارد!»

جنات معروشات عبارت خواهد بود از تاكستانها و باغهاى انگور و مانند آنها، و جنات غير معروشات باغهايى كه درختهاى آن بر تنه خود استوار باشد نه بر داربست. و اينكه فرمود: و الزرع مختلفا اكله معنايش اين است كه خوردنى‏ها و دانه‏هاى آن زرع مختلف است، يكى گندم است و يكى جو، يكى عدس است و آن ديگرى نخود.

مقصود از متشابه و غير متشابه در جمله و الزيتون و الرمان متشابها و غير متشابه بطورى كه از سياق برمى‏آيد اين است كه هر يك از آن ميوه‏ها از نظر طعم و شكل و رنگ و امثال آن هم متشابه دارد و هم غير متشابه.

## مجوز خوردن میوه ها

« كلوا من ثمره اذا اثمر ...،» امرى كه در اينجا است امر وجوبى نيست، بلكه تنها اباحه را مى‏رساند، چون از اينكه قبلا مساله خلقت جنات معروشات و نخل و زرع و غير آن را خاطر نشان ساخته بود به دست مى‏آيد كه امر به خوردن از ميوه‏هاى آنها امر در مورد توهم منع است و معلوم است در چنين موردى صيغه امر تنها اباحه را مى‏رساند نه وجوب را .

در حقيقت تقدير كلام اين است كه: خداوند آن كسى است كه جنات و نخل و زرع را آفريد و به شما دستور داد تا از ميوه‏هاى آنها بخوريد و امر فرمود كه در موقع چيدن آن حق واجبش را بپردازيد، و شما را از اسراف در آن منع و نهى كرد. و اين سياق بهترين دليل است بر اينكه معناى دستور داد اين است كه به شما اجازه داد.

## دادن حق فقرا در زمان برداشت محصول

و مقصود از حق در جمله« و اتوا حقه يوم حصاده،» آن حق ثابتى است كه متعلق به ميوه‏هاى مذكور مى‏شود. اگر فرمود: حق ميوه را بپردازيد به اين جهت است كه حق مزبور به آن ميوه‏ها تعلق مى‏گيرد، همچنانكه گفته مى‏شود: حق فقراء چون حق به فقرا ارتباط خاصى دارد.

آيه شريفه به طور اجمال و سربسته از ميوه‏ها و حبوبات حقى براى فقرا قائل شده، و فرموده كه در روز درو غلات و چيدن ميوه‏ها حق فقرا بايد داده شود.

و اين اشاره به حكم عقل است، و در حقيقت حكمى را كه عقل در اين باره دارد امضاء كرده نه اينكه بخواهد مساله زكات را خاطرنشان سازد، چون اين آيه شريفه در مكه نازل شده و تشريع زكات و وجوب آن در مدينه اتفاق افتاده است.

علاوه بر اين، اگر آيه شريفه راجع به زكات واجب مى‏بود مى‏بايست زكات در همه انواع نامبرده در آيه واجب بوده باشد، و حال آنكه در ميان آنها چيزهايى هست كه زكات ندارد.

بله، بعيد نيست بگوييم اين آيه اجمال همان تفصيلى است كه بعدا در مدينه نازل شده، چون بطور كلى اصول شرايعى كه در مدينه بطور تفصيل نازل شده در مكه بطور اجمال نازل گرديده است، مثلا در آيات مكى به طور اجمال فرموده:« قل تعالوا اتل ما حرم ربكم عليكم - تا آنجا كه مى‏فرمايد - و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن.»

##  نهی از اسراف در استفاده از میوه و زرع

و اينكه فرمود: و لا تسرفوا معنايش اين است كه در استفاده از اين ميوه‏ها و غلات از آن حدى كه براى معاش شما صالح و مفيد است تجاوز مكنيد، درست است كه شما صاحب آن هستيد و ليكن نمى‏توانيد در خوردن آن و بذل و بخشش از آن زياده روى كنيد، و يا در غير آن مصرفى كه خدا معين نموده به كار بزنيد مثلا در راه معصيت خدا صرف نماييد. و همچنين فقيرى كه از شما مى‏گيرد نمى‏تواند در آن اسراف نموده مثلا آنرا تضييع كند. پس آيه مطلق و خطاب آن شامل جميع مردم است چه مالك و چه فقير.

###

## روایات وارده در زمینه حق فقرا در میوه و زرع

 در تفسير قمى ... در ذيل جمله« و آتوا حقه يوم حصاده و لا تسرفوا انه لا يحب المسرفين،» گفته است: احمد بن ادريس از احمد بن محمد از على بن حكم از ابان بن عثمان از شعيب عقرقوفى براى ما حديث كرد كه وى گفته است: من از امام صادق عليه‏السلام معناى جمله« و اتوا حقه يوم حصاده،» را پرسيدم، فرمود: حق از خوشه (گندم و جو ...) يك دسته و از خرما هنگامى كه چيده شود يك مشت است.

سپس اضافه كرد كه از ايشان پرسيدم آيا ممكن است انسان اين حق را بعد از بردن خرمن به خانه بپردازد؟ فرمود: نه اگر قبل از بردنش بپردازد به سخاوت وى نزديكتر است.

و نيز در همان تفسير از احمد بن ادريس از برقى از سعد بن سعد از حضرت رضا عليه‏السلام‏ نقل كرده كه شخصى از آن جناب پرسيد: اگر در موقع درو و برداشت حاصل مساكين حاضر نباشند چه بايد كرد؟ حضرت فرمود: در اين صورت تكليفى بر او نيست.

و در كافى از على بن ابراهيم از ابن ابى عمير از معاویه بن حجاج روايت كرده كه گفت: من از امام صادق عليه‏السلام‏ شنيدم كه مى‏فرمود: در زراعت دو حق هست: حقى است گرفتنى و حقى است دادنى. عرض كردم گرفتنى آن كدام است و دادنيش كدام؟ فرمود: حقى كه از زراعت به حكم اجبار مى‏گيرند همان عشر و نصف عشر (صدى ده و صدى پنج) است و اما آن حقى كه انسان خودش به طيب خاطر خود مى‏دهد همان حقى است كه آيه:« و آتوا حقه يوم حصاده،» متعرض آن است.

و مقصود از روز حصاد همان روزى است كه شروع به چيدن مى‏شود و به تدريج روى هم انباشته مى‏گردد، همه اين مدت روز حصاد است.

آنگاه معاويه بن حجاج اضافه كرد( كه مطلب ديگرى را نيز امام فرمود،) و به خاطرم جز اين نيست كه فرمود: حقى كه در روز حصاد بايد داد عبارت از اين است كه در طول مدت حصاد هر دفعه كه مسكينى مراجعه مى‏كند يك دسته به او بدهد تا از حصاد فارغ شود.

و نيز در كافى به سند خود از ابن ابى نصر از حضرت ابى الحسن رضا عليه‏السلام‏ روايت كرده كه از آنجناب از معناى جمله« و اتوا حقه يوم حصاده و لا تسرفوا،» پرسيدم، حضرت فرمود: پدرم بارها مى‏فرمود: اسراف در روز درو و روز چيدن خرما به اين است كه انسان با دو مشت خود بدهد.

آنگاه فرمود پدرم وقتى در چنين مواقعى به غلامى برمى‏خورد كه با دو مشت خود صدقه مى‏داد، صدايش مى‏زد و مى‏فرمود: خرما را مشت مشت و سنبل (خوشه) را دسته دسته بده!

 و نيز در همان كتاب به سند خود از مصادف روايت كرده كه گفت: وقتى در خدمت امام صادق عليه‏السلام‏ در يكى از زمين‏هاى زراعيش بودم، موقعى بود كه داشتند درو مى‏كردند، اتفاقا سائلى نزديك آمد و سؤال كرد من در جوابش گفتم خدا روزيت دهد، حضرت فرمود: ساكت، شما نمى‏توانيد چنين جوابى بدهيد مگر بعد از آنكه به سه نفر داده باشيد پس از آن در دادن و ندادن مختاريد.

و در تفسير عياشى از امام صادق عليه‏السلام‏ نقل شده كه در ذيل آيه مذكور فرموده: از محصول جمع‏آورى شده خود به هر مسلمانى كه نزدت آمد، بده و اگر هيچ مسلمانى نزدت نيامد به مشرك بده.

و در كتاب الدر المنثور است كه ابن منذر، نحاس، ابو الشيخ و ابن مردويه از ابى سعيد خدرى روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ در ذيل آيه« و آتوا حقه يوم حصاده،» فرمود: آن حق عبارت است از آنچه از سنبل‏ها مى‏ريزد.

 ( مستند: آیه 141 تا 146 سوره انعام الميزان ج : 7 ص : 500)

## فصل چهاردهم

## تحریم شراب و شرابخواری،

##  قمار و قماربازی

# ترتیب آیات تحریم تدریجی شراب و شرابخواری

آياتى كه متعرض مساله شراب شده پنج طايفه است، و اگر اين پنج طايفه را پهلوى هم بگذاريم، اين معنا به دست مى‏آيد كه:

1- آيه 67 سوره نحل:« تتخذون منه سكرا و رزقا حسنا - از انگور شراب و رزق خوب مى‏گيريد،» که تنها از زشتى مى، به اين مقدار اكتفا نموده كه آن را در مقابل رزق خوب ذكر نموده است.

2- آيه 33 سوره اعراف که بطور كلى مى‏فرمايد:« قل انما حرم ربى الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم - بگو پروردگار من تنها فواحش ظاهرى و باطنى و اثم را تحريم كرده است،»

3- آيه 43 سوره نساء: « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَقْرَبُوا الصلَوةَ وَ أَنتُمْ سكَرَى حَتى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ- هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، در حال مستى به نماز نزديك نشويد، صبر كنيد تا مستى شما زايل شود، و بفهميد چه مى‏گوييد،» که به نماز ايستادن در حال مستى را نهى فرموده است.

4- آيه 219 سوره بقره: « يسئلونك عن الخمر و الميسر قل فيهما اثم كبير و منافع للناس و اثمهما اكبر من نفعهما،» که تكيه روى شراب كرده، مى‏فرمايد:« از تو از شراب و قمار مى‏پرسند، بگو در آن دو آثار سوء بسيارى است، و منافعى هم براى مردم هست.»

5- آيه 90 سوره مائده: « يا ايها الذين آمنوا انما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه - هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد شراب و قمار و معاملات معروف به ازلام و نيز بت‏پرستى تـنها پليدى و از عمل شيطان است، بايد كه از آنها اجتناب كنيد! » این آیه، آخرين آيه‏اى است كه در باره تحریم شراب نازل شده است.

 ( مستند: آیه 43 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 569)

# مقدمه ای بر حكم تحریم قمار و شراب

* ” يَسئَلُونَك عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كبِيرٌ وَ مَنَفِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُمَا أَكبرُ مِن نَّفْعِهِمَا ...!
* از تو حكم شراب و قمار را مى‏پرسند بگو در آن دو گناهى است بزرگ و منافعى است براى مردم اما اثر سوء آندو در دلها بيش از منافع صورى آنها است...!“

**خمر** به معناى هر مايع مست كننده است، مايعى كه اصلا به اين منظور درستش مى‏كنند، و در اصل معنايش ستر (پوشيدن) است، و اگر مسكر را خمر و پوشاننده خواندند، بدين جهت است كه عقل را مى‏پوشاند و نمى‏گذارد ميان خوب و بد و خير و شر را تميز دهد.

خمر به معناى مسكر در عرب تنها در شراب انگور و خرما و جو استعمال مى‏شده چون غير اين چند قسم مسكرى نمى‏شناختند و بعدها مردم به تدريج اقسام آن را زياد كردند كه هم از جهت نوع بسيار شد، و هم از حيث درجه سكرش انواع مختلفى پيدا كرد، و به هر حال همه انواعش خمر است.

**ميسر** به معناى قمار است، و مقامر (قمارباز) را ياسر مى‏گويند، و در اصل معنايش سهولت و آسانى است، و اگر قمارباز را آسان خواندند به اين مناسبت است كه قمارباز بدون رنج و تعب و به آسانى مال ديگران را به چنگ مى‏آورد، بدون اينكه كسبى كند، يا بيلى بزند و عرقى بريزد. البته ميسر در عرب بيشتر در يك نوع خاصى از قمار استعمال مى‏شود، و آن عبارت است از انداختن چوبه تير كه ازلام و اقلام هم مى‏گويند.

و اما چگونگى اين بازى اينطور بوده كه شترى را مى‏خريدند و نحر مى‏كردند، و آن را بيست و هشت قسمت مى‏كردند، آنگاه ده چوبه تير كه يكى نامش فذ، و دوم توأم، و سوم رقيب و چهارم حلس، و پنجم نافس، و ششم مسبل، و هفتم معلى، و هشتم منيح، و نهم سنيح، و دهم رغد، نام داشت قرار مى‏دادند، و همه مى‏دانستند كه از اين بيست و هشت سهم يك جزء سهم فذ است، و دو جزء سهم توأم، و سه جزء سهم رقيب، و چهار جزء سهم حلس و پنج قسمت سهم نافس، و شش سهم از آن مسبل، و هفت قسمت كه از همه بيشتر است از آن معلى است، و هشتم و نهم و دهم سهم نداشتند، آنگاه به شكل بخت‏آزمائى دست مى‏بردند، و يكى از آن ده تير را بيرون مى‏آوردند، اگر فذ بيرون مى‏شد، يك سهم از بيست و هشت سهم را به كسى كه فذ را به نامش بيرون آوردند مى‏دادند و اگر توأم بيرون مى‏شد دو سهم، و همچنين و اگر يكى از سه چوبه منيح و سفيح و رغد به نام كسى در مى‏آمد، چيزى از آن سهام عايدش نمى‏شد، با اينكه صاحبان اين سه سهم در دادن پول شتر شركت داشتند و اين عمل هميشه ميان ده نفر انجام مى‏شد، و در تعيين اينكه چه كسى صاحب فذ، و چه كسى صاحب توأم و يا آن هشت چوبه ديگر باشد با قرعه تعيين مى‏كردند.

##  قل فيهما اثم كبير

**اثم** از نظر معنا نزديك است به كلمه ذنب و نظاير آن، و آن عبارت است از حالتى كه در انسان، يا هر چيز ديگر يا در عقل پيدا مى‏شود كه باعث كندى انسان از رسيدن به خيرات مى‏گردد، پس اثم آن گناهى است كه به دنبال خود شقاوت و محروميت از نعمت‏هاى ديگرى را مى‏آورد، و سعادت زندگى را در جهات ديگرى تباه مى‏سازد، و دو گناه مورد بحث ( شراب و قمار) از همين گناهان است و بدين جهت آن را اثم خوانده است .

اما **مى‏گسارى** مضراتى گوناگون دارد، يكى مضرات طبيعى، و يكى اخلاقى، و يكى مضرات عقلى، اما ضررهاى طبيعى و آثار سوء و جسمى اين عمل اختلال‏هائى است كه در معده، و روده، و كبد، و شش، و سلسله اعصاب و شرايين، و قلب، و حواس ظاهرى، چون بينائى و چشائى و غير آن پديد مى‏آورد كه پزشكان حاذق قديم و جديد تاليفات بسيارى نوشته و آمارهاى عجيبى ارائه داده‏اند، كه از كثرت مبتلايان به انواع مرضهاى مهلكى خبر مى‏دهد كه از اين سم مهلك ناشى مى‏شود .

و اما مضرات اخلاقى شراب اين است كه علاوه بر آثار سوئى كه گفتيم در درون انسان دارد و علاوه بر اينكه خلقت ظاهرى انسان را زشت و بى‏قواره مى‏كند، انسان را به ناسزاگوئى وا مى‏دارد، و نيز به ديگران ضرر مى‏رساند، و مرتكب هر جنايتى و قتلى مى‏شود، اسرار خود و ديگران را فاش مى‏سازد، به نواميس خود و ديگران هتك و تجاوز مى‏كند، تمامى قوانين و مقدسات انسانى را كه اساس سعادت زندگى انسانها است باطل و لگدمال مى‏كند، و مخصوصا ناموس عفت نسبت به اعراض و نفوس و اموال را مورد تجاوز قرار مى‏دهد، آرى كسى كه مست شده و نمى‏داند چه مى‏گويد و چه مى‏كند، هيچ جلوگيرى كه از افسار گسيختگى مانعش شود ندارد، و كمتر جنايتى است كه در اين دنياى مالامال از جنايات ديده شود و شراب در آن دخالت نداشته باشد، بلكه مستقيم و يا حداقل غير مستقيم در آن دخالت دارد .

و اما ضررهاى عقلي آن اين است كه عقل را زايل و تصرفات عقل را نامنظم و مجراى ادراك را در حال مستى و خمارى تغيير مى‏دهد، و اين قابل انكار نيست و بدترين گناه و فساد هم همين است، چون بقيه فسادها از اينجا شروع مى‏شود و شريعت اسلام همانطور كه قبلا هم گفته شد اساس احكام خود را تحفظ بر عقل قرار داده، خواسته است با روش عملى، عقل مردم را حفظ كند، و بلكه رشد هم بدهد، و اگر از شراب، و قمار، و تقلب، و دروغ، و امثال اين گناهان نهى كرده، باز براى اين است كه اينگونه اعمال ويرانگر عقلند و بدترين عملى كه حكومت عقل را باطل مى‏سازد در ميان اعمال شرب خمر، و در ميان اقوال دروغ و زور است.

پس اين اعمال يعنى اعمالى كه حكومت عقل را باطل مى‏سازد، و در رأس آن سياست‏هائى است كه مستى و دروغ را ترويج مى‏كند، اعمالى است كه انسانيت را تهديد مى‏كند، و بنيان سعادت او را منهدم ساخته، آثارى هر يك تلخ‏تر از ديگرى ببار مى‏آورد، آرى شراب آب شور را مى‏ماند كه هر چه بيشتر بنوشند تشنه‏تر مى‏شوند، آنجا كه كار به هلاكت برسد، آثار اين آب آتشين هم روز به روز تلخ‏تر، و بر دوش انسانها سنگين‏تر است، چون مبتلاى به شراب جرعه‏اى ديگر مى‏نوشد تا بلكه شايد خستگيش بر طرف شود، ولى تلاشى بيهوده مى‏كند .

و اين فخر براى دين مبين اسلام اين محجه بيضا و شريعت غرا بس است كه زير بناى احكام خود را عقل قرار داده، و از پيروى هواى نفس كه دشمن عقل است نهى فرموده است .

## تحريم چهار مرحله اي شراب

و از آنجائى كه مردم به قريحه حيوانيت كه دارند همواره متمايل به لذائذ شهوت هستند، و اين تمايل اعمال شهوانى را بيشتر در بين آنان شايع مى‏سازد تا حق و حقيقت را، و قهرا مردم به ارتكاب آنها عادت نموده تركش برايشان دشوار مى‏شود، هر چند كه ترك آن مقتضاى سعادت انسانى باشد، بدين جهت خداى سبحان مبارزه با اينگونه عادتها را تدريجا در بين مردم آغاز كرد، و با رفق و مدارا تكليفشان فرمود: يكى از اين عادات زشت و شايع در بين مردم مى‏گسارى بود، كه شارع اسلام به تدريج تحريم آن را شروع كرد، و اين مطلب با تدبر در آيات مربوط به اين تحريم كه مى‏بينيم چهار بار نازل شده كاملا به چشم مى‏خورد :

بار اول فرموده:

* ” قل انما حرم ربى الفواحش ما ظهر منها و ما بطن، و الاثم و البغى بغير الحق،“

و اين آيه در مكه نازل شده، و بطور كلى هر عملى را مصداق اثم باشد تحريم كرده و ديگر نفرموده كه شرب خمر هم مصداق اثم است، و اينكه در آن اثمى كبير است .

و احتمالا اين همان جهت است كه گفتيم خواسته است رعايت سهولت و ارفاق را كرده باشد، چون سكوت از اينكه شراب هم اثم است خود نوعى اغماض است، همچنانكه آيه شريفه:” و من ثمرات النخيل و الاعناب تتخذون منه سكرا و رزقا حسنا،“ نيز اشاره به اين اغماض دارد، چون شراب را در مقابل رزق نيكو قرار داده، و گويا مردم با اينكه صراحتا بفرمايد شراب حرمتى بزرگ دارد دست بردار نبودند، تا آنكه آيه شريفه: ” لا تقربوا الصلوة و انتم سكارى،“ در مدينه نازل شد، و تنها از مى‏گسارى در بهترين حالات انسان و در بهترين اماكن يعنى نماز در مسجد نهى كرده است.

و سپس آيه سوره بقره كه مورد بحث ما است نازل شد، و فرمود: ” يسئلونك عن الخمر و الميسر، قل فيهما اثم كبير و منافع للناس، و اثمهما اكبر من نفعهما،“ و اين آيه بعد از آيه سوره نسا نازل شد، به بيانى كه گذشت، و دلالت بر تحريم هم دارد، براى اينكه در اينجا تصريح مى‏كند بر اينكه شرب خمر اثم است، و در سوره اعراف بطور صريح بيان مى‏كند كه هر چه مصداق اثم باشد خدا از آن نهى كرده است.

 آيه سوره اعراف دلالت بر حرمت مطلق اثم دارد، و آيه مورد بحث شراب و قمار را اثم كبير يعنى فرد اعلاى اثم خوانده ديگر كسى شك نمى‏كند در اينكه اين دو از مصاديق كامل و تام اثم تحريم شده‏اند، چون قرآن كريم قتل، و كتمان شهادت، و افترا، و غيره را نيز اثم خوانده، و هيچ يك را اثم كبير نخوانده به جز شراب و قمار، و به جز شرك كه آن را اثم عظيم ناميده و فرموده:” و من يشرك بالله فقد افترى اثما عظيما.“ و سخن كوتاه اينكه: هيچ شكى نيست در اينكه آيه مورد بحث دلالت بر تحريم دارد.

## تحريم قطعي شراب

آنگاه دو آيه سوره مائده نازل شد، و فرمود:

* ” يا ايها الذين آمنوا انما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان، فاجتنبوه لعلكم تفلحون انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة و البغضاء فى الخمر و الميسر، و يصدكم عن ذكر الله و عن الصلوة، فهل انتم منتهون! “

از ذيل اين دو آيه بر مى‏آيد كه مسلمانان بعد از شنيدن آيه سوره بقره هنوز از مى‏گسارى دست بردار نبودند، و به كلى آن را ترك نكرده بودند، تا اين دو آيه نازل شد، و در آخرش فرمود حالا ديگر دست بر مى‏داريد يا خير؟

همه آنچه گفته شد در باره شراب بود، و اما ميسر (قمار) مفاسد اجتماعى آن و اينكه مايه فرو ريختن پايه‏هاى زندگى است امرى است كه هر كسى آن را به چشم خود مى‏بيند، و نياز به بيان ندارد.

## روایات وارده در تحریم شراب

در كافى از ابى بصير از يكى از دو امام صادق و باقر عليهماالسلام روايت كرده كه فرمود: خداى تعالى براى معصيت خانه‏اى و صندوقى قرار داده، و براى آن درى درست كرده، و آن در را قفل كرده، و براى آن قفل كليدى هست، و آن شراب است.

و نيز در همان كتاب از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت آورده كه فرمود : رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: شراب سر منشا تمامى گناهان است.

و باز در آن كتاب از ابى البلاد از يكى از آن دو بزرگوار روايت كرده كه فرمود: خداى تعالى به هيچ گناهى بزرگتر از شرب مسكر نافرمانى نشده، چون اين مست است كه ندانسته هم نماز واجب را ترك مى‏كند، و هم به مادر و دختر و خواهر خود مى‏پرد.

و در احتجاج آمده كه زنديقى از امام صادق عليه‏السلام پرسيد: يا ابا عبد الله چرا خدا شراب را كه هيچ لذتى لذيذتر از آن نيست حرام كرد؟ فرمود: بدين جهت حرام كرد كه ام الخبائث، و منشا تمامى شرور است. ساعتى بر شارب خمر مى‏گذرد كه در آن ساعت عقلش از كفش رفته، نه پروردگار خود را مى‏شناسد و نه از هيچ معصيتى پروا دارد... ( تا آخر حديث.)

مؤلف : اين روايات يكديگر را تفسير مى‏كنند، و تجربه و حساب عقل هم مساعد آنها است.

و در كافى از جابر از امام باقر عليه‏السلام روايت آورده كه فرمود: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم در مساله خمر ده نفر را لعنت كرد: 1 - آنكه درخت خرما و يا انگور و يا چيز ديگر را به منظور شراب مى‏كارد. 2 - آنكه باغبانيش مى‏كند. 3 - آنكه آنرا مى‏فشارد. 4 - آنكه مى‏نوشد. 5- آنكه ساقى شراب مى‏شود. 6 - آنكه شراب را بار مى‏كند. 7 - آنكه بار شراب را برايش مى‏برند. 8- آنكه آنرا مى‏فروشد. 9 - آنكه شراب را مى‏خرد. 10 - آنكه پول شراب را مى‏خورد.

و نيز در كافى و محاسن از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت آورده كه فرمود رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: ملعون و باز ملعون است، كسى كه كنار سفره‏اى بنشيند كه در آن سفره شراب نوشيده مى‏شود .

مؤلف: آيه شريفه ” و لا تعاونوا على الاثم و العدوان،“ مؤيد اين دو روايت است.

و در خصال به سند خود از ابى امامه روايت كرده كه گفت: رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: چهار طايفه‏اند كه خدا در قيامت نظرى به آنان نمى‏افكند، يعنى رحمتش را شامل حال آنان نمى‏كند: 1 – عاق. 2 - كسى كه زياد منت مى‏گذارد. 3 - كسى كه قضا و قدر را تكذيب مى‏كند. 4 - كسى كه بر شرب خمر عادت كرده است.

و در امالى ابن الشيخ به سند خود از امام صادق عليه‏السلام‏ از رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ روايت آمده كه فرمود: پروردگارم جل جلاله سوگند خورده كه هيچ بنده‏اى از بندگانم در دنيا شراب ننوشد، مگر آنكه در قيامت به همان مقدار كه نوشيده از حميم دوزخ به او مى‏چشانم، حال چه اينكه اهل عذاب باشد و يا آمرزيده باشد آنگاه فرمود: روز قيامت شارب الخمر با روى سياه و چشمانى كبود محشور مى‏شود در حالى كه گونه‏اش كج و معوج است، آب از دهانش ريزان، و زبانش از پشت سرش آويزان است .

 ( مستند:آيه 219 تا 220 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 287)

# شرح آخرین حکم تحریم شراب، قمار، انصاب و ازلام

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الخَمْرُ وَ الْمَيْسرُ وَ الأَنصاب وَ الأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشيْطنِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!
* إِنَّمَا يُرِيدُ الشيْطنُ أَن يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فى الخَمْرِ وَ الْمَيْسرِ وَ يَصدَّكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصلَوةِ فَهَلْ أَنتُم مُّنتهُونَ‏،
* وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسولَ وَ احْذَرُوا فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا عَلى رَسولِنَا الْبَلَغُ الْمُبِينُ‏،
* لَيْس عَلى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ جُنَاحٌ فِيمَا طعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَّ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ ثُمَّ اتَّقَوا وَّ ءَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوا وَّ أَحْسنُوا وَ اللَّهُ يحِب المُحْسِنِينَ‏ !
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، جز اين نيست كه شراب و قمار و بت‏ها، يا سنگ‏هائى كه براى قربانى نصب شده و چوبه‏هاى قرعه، پليد و از عمليات شيطان است، پس دورى كنيد از آنها، شايد كه رستگار شويد،
* و جز اين نيست كه شيطان ميخواهد بوسيله شراب و قمار بين شما عداوت و خشم بيندازد و شما را از ذكر خدا و از نماز باز دارد، پس آيا دست بردار از آنها هستيد؟!
* فرمانبرى خدا و اطاعت رسول كنيد و دورى كنيد از منهيات چه اگر گوش ندهيد و اعراض كنيد بايد بدانيد كه تنها بر عهده رسول ما بلاغ آشكار است و بس،
* بر كسانى كه ايمان آورده‏اند و عمل صالح كرده‏اند گناه و حرجى نيست در آنچه كه قبل از اين از محرمات خورده‏اند، البته وقتى كه پرهيز كرده و ايمان آورند و عمل صالح كنند آنگاه پرهيز كرده و ايمان آورند سپس پرهيز كرده و نيكوئى كنند، و خداوند دوست مي دارد نيكوكاران را !»

شروع اين آيات در مقام بيان احكام شراب است و بعد قمار و انصاب و ازلام، و ما سابقا در ذيل « آيه يسئلونك عن الخمر و الميسر قل فيهما اثم كبير و منافع للناس و اثمهما اكبر من نفعهما،» و نيز در تفسير آيه:« يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون،» گفتيم كه اين دو آيه با آيه« قل انما حرم ربى الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم،» و آيه مورد بحث تا جمله« انتم منتهون،» اگر همه به هم منضم و يكجا در نظر گرفته شوند سياقهاى مختلفشان اين معنا را مى‏رساند كه شارع مقدس شراب را بتدريج تحريم فرموده است.

نهى تحريمى از خصوص شراب را بتدريج بيان فرموده، به اين معنا كه نخست شراب را در ضمن عنوان گناه كه عنوانى است عام تحريم كرده، و فرموده است**:« بگو پروردگار من فواحش را، چه علنى و چه در پنهانى، و همچنين اثم را تحريم نموده است.»** آنگاه همان را به تحريم خاص و به صورت نصيحت بيان كرده و فرموده است:**« بگو گر چه براى مردم در اين دو يعنى شراب و قمار منافعى است، الا اينكه گناه آندو از نفعشان بزرگتر است.»**

و نيز فرمود:**« مبادا با اينكه مست هستيد در صدد نماز خواندن برآييد، بلكه صبر كنيد تا آنكه بحال خود آمده و بفهميد چه مى‏گوييد!»** البته بنا بر اينكه مراد از اين مستى، مستى شراب باشد نه مستى و بيخودى خواب،

بار سوم هم آن را باز به تحريم خاص و ليكن با تشديد و تاكيد هر چه بيشتر بيان كرده و فرموده**:« انما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان ... فهل انتم منتهون!»** چون اين چند آيه كه آخرين آياتى است كه راجع به تحريم شراب نازل شده از چند جهت مشتمل بر تشديد و تاكيد است.

اول: از جهت اينكه كلمه انمّا در آن بكار رفته است،

دوم: از اينكه شراب را پليد و رجس خوانده است،

سوم: اينكه آنرا عمل شيطان ناميده،

چهارم: از جهت اينكه مشتمل بر امر صريح است به اجتناب از آن،

پنجم: از جهت اينكه فرموده است در آن اجتناب انتظار و توقع رستگارى هست،

ششم: از اين جهت كه مشتمل است بر بيان مفاسدى كه بر آشاميدن شراب مترتب است،

هفتم: از اينكه مى‏پرسد، آيا اين مقدار از بيان مرتكبين اين عمل را از عمل زشتشان باز مى‏دارد يا نه؟

هشتم: از اينكه بعد از آنهمه تاكيد آنان را به اطاعت خدا و رسول امر نموده از مخالفتشان بر حذر مى‏دارد،

نهم: آنكه مى‏فرمايد خداوند از اينكه شما اطاعتش بكنيد يا نكنيد بى نياز است،

دهم: اينكه در يك آيه بعد مى‏فرمايد:« ليس على الذين آمنوا و عملوا الصالحات ...،» چون بنا بر توضيحى كه بعدا خواهيم داد اين آيه نيز خالى از دلالت بر تشديد نيست .

## يا ايها الذين آمنوا انما الخمر و الميسر ... رِجْسٌ !

## مِّنْ عَمَلِ الشيْطنِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!

خمر عبارتست از هر مايعى كه در اثر تخمير( ورآمدن) خاصيت سكر و مستى بخود گرفته باشد، و خوردنش عقل را تيره و بيهوده كند، و ميسر عبارتست از جميع انحاء قمار، و أنصاب عبارتست از همان بت‏ها و يا سنگ‏هائى كه براى ذبح قربانيها در اطراف خانه كعبه نصب مى‏كرده‏اند، سنگهائى بوده كه مردم به آن تبرك مى‏جسته و در باره آن عقيده‏هائى داشتند، و ازلام عبارتست از چوبهائى كه با آن بطرز مخصوصى قمار مى‏كرده‏اند.

## رجس من عمل الشيطان

 رجس مانند نجس هر چيز پليدى را گويند، نجاست و قذارت كه عبارتند از پليدى يعنى حالت و وصفى كه طبايع از هر چيزى كه داراى آن حالت و وصف است از روى نفرت دورى مى‏كنند، و پليد بودن اينهايى كه در آيه ذكر شده است از همين جهت است كه مشتمل بر وصفى است كه فطرت انسانى نزديكى به آن را براى خاطر آن وصفش جايز نمى‏داند، چون كه در آن هيچ خاصيت و اثرى كه در سعادتش دخيل باشد و احتمال دهد كه روزى آن خاصيت از آن پليدى جدا شود، نمى‏بيند، كما اينكه چه بسا آيه شريفه «يسئلونك عن الخمر و الميسر قل فيهما اثم كبير و منافع للناس و اثمهما اكبر من نفعهما ،» هم اشاره به اين معنا داشته باشد، چون بطور مطلق گناه خمر و ميسر را بر نفع آنها غلبه داده، و هيچ زمانى را استثنا نكرده، و شايد از همين جهت پليدى‏هاى مذكور را به عمل شيطان نسبت داده، و كسى را با شيطان شريك در آنها نكرده، چه اگر در آنها جهت خيرى بود لابد از ناحيه غير شيطان بود، و آن غير شيطان با شيطان شريك مى‏شد، و در آيه بعد هم فرمود:

« انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة - يعنى شيطان مى‏خواهد بوسيله همين پليدى‏ها يعنى شراب و قمار بين شما دشمنى و كدورت بوجود آورده و مانع شما از ذكر خدا و نماز شود.»

و نيز در آيات زيادى شيطان را براى انسان دشمن معرفى نموده كه هيچگاه خير آدمى را نمى‏خواهد، و فرموده:« ان الشيطان للانسان عدو مبين،» و نيز فرموده:« كتب عليه انه من تولاه فانه يضله،» و نيز فرموده:« ان يدعون الا شيطانا مريدا لعنه الله،» پس لعنت خود را بر او ثابت و او را از هر خيرى طرد كرده است، و از طرفى هم در آيات زيادى بيان فرموده كه اعمال شيطان نظير اعمال ما نيست بلكه تماسش با انسان و اعمال انسان از راه تسويل و وسوسه و اغواء است يعنى در قلب او القاآتى مى‏كند و در نتيجه او را گمراه مى‏سازد، از آن جمله در آيه زير از قول خود شيطان مى‏فرمايد:« قال رب بما أغويتنى لازينن لهم فى الارض و لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين قال هذا صراط على مستقيم، ان عبادى ليس لك عليهم سلطان الا من اتبعك من الغاوين،» بندگان خداى را به اغواء و گمراه ساختن تهديد كرده، و خداى تعالى هم در جوابش نفوذ و قدرت وى را از بندگان خالص خود نفى كرده، و فرموده: نفوذ تو تنها در گمراهانى است كه تو را پيروى كنند!

و نيز پاره‏اى از كلمات او را كه روز قيامت در خطاب به مردم مى‏زند از او نقل كرده مى‏فرمايد:« ما كان لى عليكم من سلطان الا ان دعوتكم فاستجبتم لى،» و در باره چگونگى دعوتش مى‏فرمايد:« يا بنى آدم لايفتننكم الشيطان تا آنجا كه مى‏فرمايد: انه يراكم هو و قبيله من حيث لا ترونهم- يعنى هان اى بنى آدم زنهار كه شيطان فريب‏تان ندهد، چه او و نفرات او شما را مى‏بينند از جائى كه شما آنان را نمى‏بينيد، بيان فرموده است كه دعوت او نظير دعوت يك انسانى از ديگرى به گفتن او و شنيدن آن ديگرى نيست، بلكه بطوريست كه داعى(شيطان) مدعو (انسان) را مى‏بيند، و ليكن مدعو، داعى را نمى‏بيند.

و آيه شريفه « من شر الوسواس الخناس الذى يوسوس فى صدور الناس من الجنة و الناس،» در حقيقت تفصيل آن اجمالى است كه ما از آن آيات استفاده كرديم، چه صريحا مى‏فرمايد: اعمال شيطان به تصرف و القا در دلها است، از اين راه است كه انسان را به ضلالت دعوت مى‏كند.

پس از آنچه گفته شد اين معنا به خوبى روشن گرديد كه: **رجس** و **شيطانى بودن شراب** و ساير مذكورات در آيه از اين جهت است كه اينها كار آدمى را به ارتكاب اعمال زشتى كه مخصوص به شيطانست مى‏كشانند، و شيطان هم جز اين كارى ندارد كه وسوسه‏هاى خود را در دلها راه داده و دلها را گمراه كند، و از همين جهت در آيه مورد بحث آنها را رجس ناميده، چون در آيات ديگرى هم گمراهى را رجس خوانده، از آن جمله فرموده است:« و من يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا كانما يصعد فى السماء، كذلك يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون و هذا صراط ربك مستقيما،» آنگاه در آيه بعدى اين معنا را كه رجس بودن اينها ناشى از اين است كه عمل شيطانيست بيان نموده و مى‏فرمايد:« انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة و البغضاء فى الخمر و الميسر و يصدكم عن ذكر الله و عن الصلوة،» شيطان از دعوت به اينگونه اعمال جز شر شما را نمى‏خواهد، و لذا گفتيم رجس از اعمال شيطانى است.

خلاصه از آيات بيش از اين استفاده نمى‏شود كه شيطان تنها در افكار، آنهم در بعضى از موارد تسلط دارد و بس، و اگر هم در روايتى داشت شيطان مجسم شده و چيزى را ساخته يا ساختن آنرا به بشر ياد داده بيش از اين دلالت ندارد كه براى فكر بشر مجسم شده، و در فكرش تصرف كرده باشد.

## فاجتنبوه لعلكم تفلحون

گفتيم: يكى از وجوهى كه نهى را در اين آيه تاكيد مى‏كند- بعد از ذكر مفاسد- امر به اجتناب است، و اين امر براى اين است كه نهى بهتر در دلها جاى‏گير شود، يكى ديگر از وجوه تاكيد اميد به رستگارى است، براى كسى كه اجتناب كند، كه خود شديدترين مراتب تاكيد را مى‏رساند، زيرا اين معنا را كه: اميد رستگارى نيست براى كسانى كه از اين عمل اجتناب نمى‏ورزند، تثبيت مى‏كند.

* « إِنَّمَا يُرِيدُ الشيْطنُ أَن يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فى الخَمْرِ وَ الْمَيْسرِ وَ يَصدَّكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصلَوةِ فَهَلْ أَنتُم مُّنتهُونَ‏ ؟!
* و جز اين نيست كه شيطان ميخواهد بوسيله شراب و قمار بين شما عداوت و خشم بيندازد و شما را از ذكر خدا و از نماز باز دارد، پس آيا دست بردار از آنها هستيد؟!»

همانطورى كه سابقا اشاره شد سياق اين آيه بيان جمله من عمل الشيطان يا رجس من عمل الشيطان است، و معنايش اين است كه اينكه گفته شد اين امور از عمل شيطانند يا هم رجس و هم از عمل شيطانند براى اين است كه شيطان هيچ غرضى از اين اعمال خود يعنى خمر و ميسر ندارد، مگر ايجاد عداوت و بغضا بين شما، و اينكه به اين وسيله شما را به تجاوز از حدود خدا و دشمنى با يكديگر وادار كند، و در نتيجه بوسيله همين شراب و قمار و انصاب و ازلام شما را از ذكر خدا و نماز باز بدارد، و اينكه عداوت و بغضا را تنها از آثار شراب و قمار دانسته از اين جهت است كه اين اثر در آن دو ظاهرتر است، چون معلوم است كه نوشيدن شراب باعث تحريك سلسله اعصاب شده و عقل را تخدير و عواطف عصبى را به هيجان در مى‏آورد، و اين هيجان اعصاب اگر در راه خشم و غضب بكار رود معلوم است كه چه ثمرات تلخى به بار مى‏آورد و بزرگترين جنايت را، حتى جناياتى را كه درندگان هم از ارتكاب آن شرم دارند براى شخص مست تجويز مى‏كند، و اگر در مسير شهوت و بهيميت قرار گيرد معلوم است كه سر به رسوائى در آورده و هر فسق و فجورى را چه در باره مال و عرض خود و چه در باره ديگران در نظرش زينت داده و او را به هتك جميع مقدسات دينى و اجتماعى وا مى‏دارد، دزدى و خيانت و دريدن پرده محارم خود و فاش كردن اسرار و ورود به خطرناك‏ترين ورطه‏هاى هلاكت و امثال آن را در نظرش ناچيز جلوه مى‏دهد، چنانكه آمار ممالك مترقى كه نوشيدن مشروبات الكلى در بينشان رواج دارد نشان داده كه درشت‏ترين ارقام جنايات و حوادث ناگوار و فسق و فجورهاى شرم‏آور و ننگين در اثر نوشيدن اين آب آتشين است.

اما **ميسر** كه همان قمار است آن نيز در ضرر و مفسده دست كمى از شراب ندارد زيرا قمار سعى و كوششى را كه شخص در مدتهاى طويل در راه جمع مال و بدست آوردن وجهه و آبرو بكار برده در كمترين مدت از بين برده و علاوه بر اينكه مال آدمى را تباه مى‏سازد چه بسا عرض و آبرو و بلكه جان آدمى را هم در مخاطره قرار مى‏دهد.

حال اگر در راه قمار پيروز شد و از اين راه مالى بدست آورد تازه همين مال او را به يك انحرافهاى ديگر دچار مى‏سازد، و آن اينست كه چون اين مال را به زحمت كسب نكرده در راه صحيح هم خرج نمى‏كند، و سير معتدلى را كه تاكنون در زندگى صحيح و عاقلانه خود اتخاذ كرده بود تباه ساخته و او را مردى ولخرج و تنبل و اهل لهو و فجور مى‏سازد، چنين كسى هيچ وقت حوصله اينكه مايحتاج زندگى خود را از راه مشروع بدست آورد نداشته و همواره در پى راه‏هاى نامشروع است، و همچنين اگر مغلوب شود و هستى خود را ببازد كه همين بى پولى و زيانكاريش او را به كينه‏توزى نسبت به حريف قمار خود واداشته و در نتيجه يك عمر را به حسرت يا خشم و عصبانيت مى‏گذارند.

اين مفاسدى كه گفته شد گر چه از آنجائى كه كمتر بچشم اشخاص عوام و ساده لوح مى‏خورد، و شايد يك يك آنها بيش از يكبار و دو بار مواجه با آنها نشود، از اين جهت فسادش خيلى براى آنها روشن نيست، و ليكن همين نادر است كه اگر جلوگيرى نشود غالب و اين يكبار چند بار و اين اندك بسيار شده، رفته رفته كار جامعه را بجائى مى‏كشاند و بلوايى از وحشيت و همجيت در آن راه مى‏اندازد، كه هيچ چيز جز عواطف سركش و وسوسه كشنده در آن حكومت نكند.

پس، از آنچه تاكنون گفته شد اين معنا روشن شد كه حصرى كه از كلمه انّما در آيه:« انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة و البغضاء فى الخمر و الميسر و يصدكم عن ذكر الله و عن الصلوة،» استفاده مى‏شود راجع به يك يك آن گناهان يعنى خمر و ميسر و انصاب و ازلام نيست، بلكه راجع است به مجموع آنها مگر مفسده «جلوگيرى از ذكر خدا و نماز» كه از مفاسد همه و يك يك آنها است، نتيجتا عداوت و بغضا مخصوص به شراب و قمار خواهد بود، و از اين كه در جمله « و يصدكم عن ذكر الله و عن الصلوة،» نماز را جداى از ذكر خدا اسم برد، با اينكه نماز هم ذكر خداست، استفاده مى‏شود كه چون نماز فرد كامل از ذكر است، خداى تعالى اهتمام بيشترى به امر آن دارد، و در روايت صحيح از رسول الله وارد است كه فرمود: **نماز ستون دين است**. و همچنين در آيات بسيار زيادى از قرآن كريم به اين معنا اشاره شده است، بطورى كه جا براى شك و ترديد باقى نگذاشته است.

و اينكه در آيه مورد بحث ذكر را از نماز مقدم داشته براى اين بوده است كه تنها و تنها مقصود از دعوت الهى آن بوده است. آرى، ذكر خدا خمير مايه سعادت دنيا و آخرت، و روح زنده هر پيكره‏اى از عبادات است، كما اينكه در اين آيات:« قال اهبطا منها جميعا بعضكم لبعض عدو فاما ياتينكم منى هدى فمن اتبع هداى فلا يضل و لا يشقى و من اعرض عن ذكرى فان له معيشة ضنكا و نحشره يوم القيامة اعمى،» كه مربوط است به اولين روز تشريع دين و خطاب است به آدم ابو البشر، و همچنين در اين آيات: « ... و لكن متعتهم و آباءهم حتى نسوا الذكر و كانوا قوما بورا،» و در اين آيه « فاعرض عن من تولى عن ذكرنا و لم يرد الحيوة الدنيا ذلك مبلغهم من العلم،» و ذكر خدا در اين آيات در مقابل فراموشى او بكار رفته كه مستلزم از ياد بردن عبوديت و انجام مراسم دينى است كه جز انجام آن راه ديگرى براى سعادت نفس نيست، چنانكه آيه شريفه « و لا تكونوا كالذين نسوا الله فانسيهم انفسهم،» هم اشاره به همين معنا دارد.

## بس کنید!

اما اينكه فرمود:« فهل انتم منتهون،» استفهامى است توبيخى كه مختصر دلالتى بر اينكه مسلمين آنروز خيلى گوش به فرمان خدا نبوده‏اند دارد، چون از آن استفاده مى‏شود كه نواهى ديگرى را كه قبل از اين نهى بگوششان خورده اطاعت نكرده‏اند، اين آيه يعنى:« انما يريد الشيطان ان يوقع ...،» به منزله تفسيرى است براى آيه« يسئلونك عن الخمر و الميسر قل فيهما اثم كبير و منافع للناس و اثمهما اكبر من نفعهما،» زيرا بيان مى‏كند كه نفع و گناهى كه در آن آيه در خمر و ميسر فرض شد طورى نيستند كه روزى از هم جدا شده و تنها نفع آندو بماند، يا نفعش غالب شود، تا در نتيجه حلال گردد، و مانند دروغ مصلحت‏آميز نيست كه در عين اينكه گناه است ممكن است روزى نافع شود، و چه بسا روزى در اصلاح ذات بين و امثال آن نفعش بحدى برسد كه بر ضررش غالب و در نتيجه حلال و جايز گردد، و تفسير بودنش از اينجاست كه بعد از اينكه مى‏فرمايد:« رجس من عمل الشيطان،» آنگاه رجس بودن آنرا بوسيله كلمه انما حصر نموده و فرموده:« انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة و البغضاء فى الخمر و الميسر و يصدكم عن ذكر الله و عن الصلوة،» اين اعمال جز اين نخواهد بود كه هر وقت واقع شوند، رجس و پليد و عمل شيطانند، و شيطان هم جز اينكه بوسيله اين‏ها بين شما عداوت و بغضا بيندازد و شما را از نماز و ياد خدا غافل سازد غرض ديگرى ندارد، و كوتاه سخن اينكه، هيچ اميدى به اينكه روزى نفع اين اعمال از گناهش بيشتر و در نتيجه مباح شوند، نيست!

« و اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و احذروا ...،» تاكيد امرى است كه قبلا به اجتناب از اين پليدى‏ها كرده بود، و وجه تاكيد نخست اين است كه امر مى‏كند به اطاعت خداوند سبحان كه امر تشريع بدست اوست، و در ثانى به اطاعت رسول اللهى كه اجراى دستورات شرع محول به اوست، و در ثالث به تحذير صريح از مخالفت. و در اين فقره: « فان توليتم فاعلموا انما على رسولنا البلاغ المبين،» تاكيدى است كه در آن معناى تهديد است، مخصوصا از جهت اينكه مى‏فرمايد: فاعلموا زيرا اين خود اشاره است به اينكه شما مرتكبين خمر و ميسر و غيره و نافرمانيهاى خود را يك نوع غلبه بر رسول الله پنداشته‏ايد، و نفهميديد، يا فراموش كرديد كه رسول الله در اين بين سود و زيانى ندارد، و جز رسانيدن پيغام و تبليغ ماموريت خود وظيفه ديگرى ندارد، و اين نافرمانيها برگشتش به دشمنى با خداى تعالى است، و ندانستيد كه شما در حقيقت در مقام معارضه با ربوبيت پروردگار خود بر آمده‏ايد!

اين آيات در تحريم خمر و ميسر و غيره مشتمل بر فنون مختلفى است از تاكيد:

1- ابتداى به جمله يا ايها الذين آمنوا آنگاه بكار رفتن كلمه حصر انّما سپس پليد خواندن آن گناهان ، بعد از آن نسبت دادن آنها به عمل شيطان ، و امر صريح به اجتناب و اميد داشتن به رستگارى در دورى و اجتناب از آنها، بعد از آن بر شمردن مفاسد عمومى آنها يعنى عداوت و بغضا، و انصراف از نماز و ذكر خدا، سپس توبيخ مرتكبين به اينكه از نهى الهى متاثر و منتهى نمى‏شوند، آنگاه امر به اطاعت خدا و رسول و تحذير از مخالفت، و بعد از همه اينها تهديد به اينكه اگر بار ديگر مرتكب شوند و از دستور خدا سرپيچى كنند بدانند كه سرپيچيشان بعد از اتمام حجت و بلاغ مبين بوده است.

## تکلیف شرابخواری های قبل از تحریم

« ليس على الذين آمنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طعموا ...،» اين آيه جواب است از سؤالى كه ممكن است بخاطر كسى بيايد و آن اينست كه با اين همه گناه كه در اين عمل است پس مؤمنينى كه قبل از حرام شدن آن يا قبل از نزول اين آيه مرتكب آن شده‏اند تكليفشان چيست؟ جواب مى‏دهد اگر تقوا پيشه كنند خطرى متوجهشان نيست.

سياق آيه جز اين را نمى‏پذيرد، براى اين كه جمله: فيما طعموا مطلق است و قيدى هم در كلام نيست.

و از طرفى، آيه در مقام رفع خطر از اين طعام مطلق است، و اين مطلق را با اين بيان:« اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و امنوا ثم اتقوا و احسنوا،» مقيد كرد به تقوا، و قدر متيقن از اين تقوا كه سه بار در آيه ذكر شده است، حق تقوا است، يعنى تقواى شديد!

آيه مورد بحث مانند آيات قبلى خود متعرض حال مسلمين است كه مبتلاى به شرب خمر بوده يا گاهگاهى آنرا مى‏نوشيده‏اند، و از راه قمار مال بدست آورده يا از گوشت قربانيان انصاب خورده‏اند، گويا زبان حال اين گونه اشخاص بعد از نزول آيات تحريم اين بوده كه تكليف ما و ساير مسلمين كه مثل ما هستند نسبت به گذشته و شراب‏هائى كه خورده‏ايم و گناهانى كه كرده‏ايم چيست؟ و گويا اين آيه جواب است از زبان حال آنها به اينكه حرجى بر آنها نيست، در صورتى كه از مردان با ايمان و صالح و با تقوا و نيكوكار باشند، با ايمان باشند، يعنى به خدا و تمامى احكامى كه بر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نازل شده ايمان داشته باشند، صالح باشند، يعنى جز عمل نيك انجام ندهند، با تقوا باشند يعنى خود را در مسير تقوا قرار دهند، نيكوكار باشند يعنى احسان كنند به عمل كردن بر طبق احكامى كه نازل شده است.

ظاهر اينكه فرمود: ثم اتقوا و آمنوا اين ست كه ايمان بعد از ايمان معتبر است، و مراد از آن همان ايمان تفصيلى است، يعنى ايمان به يك يك احكامى كه رسول الله صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ از ناحيه پروردگار خود آورده، بطورى كه يكى از آنها را انكار و رد نكند و در حقيقت در برابر اوامر و نواهى رسول الله صلى‏الله‏عليه ‏وآله‏وسلّم تسليم شود.

و ظاهر اينكه فرمود: ثم اتقوا و احسنوا اين است كه مى‏خواهد بحسب اعتبار ايمان بعد از ايمان را احسان بشمارد، و اين اعتبار، اعتبار صحيحى است، چون احسان را دو معنا است، يكى همان انجام دادن عمل است به وجه حسن و نيكويش، و بدون اينكه در آن هيچگونه قصد سوئى در كار باشد.

دوم احسانى است كه به ديگران هم مى‏رسد، و آن كارهاى پسنديده است كه چيزى از آن كه خوش آيند باشد عايد غير هم بشود.

تقواى دينى تنها با ايمان به خدا و تصديق به حقانيت دين و بدون ايمان تفصيلى به يك يك احكام آن، حقش آنطور كه بايد ادا نمى‏شود، زيرا رد كردن و نپذيرفتن يكى از احكام دين در حقيقت رد كردن اصل دين است، و اين ايمان تفصيلى هم وقتى در اداى حق تقوا كفايت مى‏كند كه توأم با عمل به آن احكام و به هر چه كه از فعل و ترك اقتضا دارند بوده باشد، و اين جرى عملى هم از راه انقياد باشد، نه از روى نفاق، پس بر كسى كه بخواهد براى آخرت خود توشه تقوا فراهم كند واجب است كه ايمان به خدا آورده و عمل صالح كند، و نيز به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ در يك يك احكامى كه آورده ايمان بياورد، و علاوه در تمامى اين مراحل سلوكش بر سبيل احسان باشد.

و اما اينكه سه بار تقوا را تكرار كرد و مراحل سه‏گانه ايمان و عمل صالح و احسان را به آن تقييد نمود براى اين بود كه تاكيد كند در اشاره به لزوم مقارنت اين مراحل با تقواى واقعى و اينكه نبايد در اين مراحل هيچگونه غرض غير دينى در كار باشد.

تقوا يك مقام خاص دينى و معنوى نيست بلكه حالتى است روحى كه شامل تمامى مقامات معنوى مى‏شود، به اين معنا كه براى هر درجه و مقامى از مقامات معنوى، تقوائى است مخصوص به خود آن مقام.

پس ملخص آنچه گذشت اين شد كه مراد از آيه شريفه« ليس على الذين آمنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طعموا ...،» اين است كه بر كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح نموده‏اند نسبت به آنچه از شراب نوشيده و يا از ساير محرمات مرتكب شده‏اند حرجى نيست، اما بشرطى كه علاوه بر ايمان و عمل صالحشان در جميع مراحل و اطوار خود ايمان به خدا و رسول و احسان در عمل را دارا باشند، و جميع واجبات را انجام داده و از جميع محرمات پرهيزكار باشند.

با داشتن چنين فضائلى اگر قبل از نزول آيه تحريم و رسيدنش بگوششان و يا قبل از اينكه معناى آنرا فهميده باشند به يكى از اين پليدى‏ها كه عمل شيطان است مبتلا بوده‏اند، حرجى بر آنها نيست و خداى تعالى از گناهان گذشته آنان صرفنظر نموده است.

اين آيات آخرين آياتى هستند كه در باب تحريم شراب نازل شده، و نيز - همانطورى كه قبلا هم گفتيم - استفاده مى‏شود كه بعضى از مسلمين در ايام بعد از آيات اول تحريم و قبل از اين آيات دست از عمل زشت خود برنداشته بوده‏اند. و نيز به دست مى‏آيد كه بعد از نزول اين آيات سؤال شده است از حال كسى كه قبل از تحريم شراب به شرب آن مبتلا بوده‏اند، و لابد كسانى بوده‏اند كه ابتلاى شان به اين عمل قبل از نزول تحريم بوده و كسانى بعد از نزول و قبل از فهميدن آن و اشخاصى بعد از نزول و بعد از فهميدن معناى آن بدون هيچ عذرى و جواب اين چند طايفه طورى داده شده كه هر طايفه‏اى حكم مساله‏اش بحسب خصوص حال خودش معلوم شود، پس كسى كه با داشتن ايمان و احسان و در چنين حالى آنرا چشيده ( و مسلما كسى است كه قبل از تحريم و يا از روى جهل نوشيده،) حرجى بر او نيست، و كسى كه در غير اين شرايط و بدون عذر مرتكب شده حكمش غير اين است.

## زمان تحریم شراب

از آيات راجع به خمر استفاده مى‏شود كه شراب در مكه و قبل از هجرت تحريم شده، چنان كه آيه« قل انما حرم ربى الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم و البغى،» دلالت بر اين معنا دارد، چون اين آيه مكى است و اگر ضميمه شود به آيه « يسئلونك عن الخمر و الميسر قل فيهما اثم كبير و منافع للناس و اثمهما اكبر من نفعهما،» كه آيه‏ايست مدنى در اوايل هجرت نازل شده است، شكى باقى نمى‏ماند كه در اوايل هجرت، شراب بر مسلمين تحريم بوده است.

اگر سياق آيات مورد بحث مخصوصا جمله« فهل انتم منتهون،» و آيه « ليس على الذين آمنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا...،» را مورد دقت قرار دهيم جاى هيچ شبهه باقى نمى‏ماند كه ابتلاى عده‏اى از مسلمين به اين عمل در ايامى كه آيه سوره بقره نازل شده و هنوز آيات مائده نازل نشده بوده از باب دنباله عادت زشت قبلى بوده است، عينا مانند همخوابگى با زنان بوده است در شبهاى ماه رمضان، كه چون سابقا عادت بر اين عمل داشته‏اند دشوارشان بود كه در شبهاى ماه رمضان از آن صرفنظر كنند، و مرتكب عصيان مى‏شده‏اند، تا اينكه آيه « احل لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم هن لباس لكم و انتم لباس لهن علم الله انكم كنتم تختانون انفسكم فتاب عليكم،» نازل شد و حكم قبلى را نسخ كرد.

و كوتاه سخن اينكه، آيات قرآن مجيد در باره اينكه شراب در اسلام و قبل از هجرت تحريم شده است تصريح و تنصيص دارد، و آيه سوره مائده جز بمنظور تاكيد و تشديد در تحريم قبلى و تحريك مردم در انقياد و اينكه در انتها از اين نهى الهى و اقامه حكم حرمت سهل‏انگارى نكنند، نازل نشده است.

## تحریم شراب در همه ادیان

در كافى و تهذيب به اسناد خود از امام ابى جعفرعليه‏السلام‏ نقل مى‏كنند كه فرمود: خداى تعالى هيچ پيغمبرى را مبعوث نفرمود مگر اينكه در علمش گذشته بود كه وقتى دين او كامل شود كمال دين او مستلزم تحريم شراب خواهد بود، و هميشه شراب حرام بوده است، چيزى كه هست طرز تحريم در بين مردم در شريعت هر پيغمبرى نسبت به اول بعثت و آخر آن مختلف بوده، اول بطور ملايم سپس بطور جزم و قطع، چون اگر از همان بار اول آنرا تحريم مى‏كردند، و شدت عمل بخرج مى‏دادند مردم زير بار نرفته و بطور كلى رشته را پاره مى‏كردند، و نيز حضرت ابى جعفر عليه‏السلام‏ فرمود: كسى بقدر خداى تعالى در رفتار خود رعايت رفق و مدارا را نمى‏كند، و اين هم از رفق خداى تعالى است كه تكليف را به تدريج و به ملايمت در بين بندگان خود اجرا مى‏نمايد، چون مى‏داند اگر يكباره تكليف را بدوش آنان بگذارد هلاك و گمراه مى‏شوند.

## روایات مربوط به تحریم شراب و قمار

## در كافى به سند خود از عمرو بن شمر از ابى جعفر عليه‏السلام نقل مى‏كند كه فرمود: وقتى خداى تعالى آيه « انما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه،» را نازل فرمود، اشخاصى خدمت رسول الله صلى‏الله ‏عليه‏وآله‏وسلّم عرض كردند: يا رسول خدا ميسر چيست؟ حضرت فرمود: هر چيزى كه با آن قمار شود حتى كعب‏ها، و گردو، پرسيدند انصاب چيست؟ حضرت فرمود: آنچه كه براى بت‏ها قربانى شود. پرسيدند ازلام چيست؟ حضرت فرمود: همان تير چوب‏هايى كه با آن قرعه مى‏انداختند.

و در كافى به سند خود از عطاء بن يسار از ابى جعفر عليه‏السلام‏ نقل مى‏كند كه فرمود: رسول الله صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرموده است: هر مسكرى حرام و هر مسكرى خمر است.

مؤلف: اين روايت از طرق اهل سنت از عبد الله بن عمر از رسول الله صلى ‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نقل شده، و لفظ آن چنين است: هر مسكرى خمر و هر خمرى حرام است و بيهقى و ديگران آنرا نقل كرده‏اند و از طريق ائمه اهل بيت عليهم ‏السلام‏ نقل اين روايت كه: هر مسكرى حرام و هر چيزى كه با آن قمار شود ميسر است، به حد استفاضه رسيده است.

و در تفسير عياشى از ابى الصباح از امام صادق عليه‏السلام نقل شده كه فرمود: من از آن جناب از نبيذ و خمر پرسيدم كه آيا هر دو به يك منزلت و هر دو حرامند؟ فرمود: نه، نبيذ به منزله خمر نيست، زيرا خداى تعالى خمر را حرام كرده چه كم باشد و چه زياد، كما اينكه ميته و خون و گوشت خوك كم و زيادش را حرام نموده، و رسول الله صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم از هر مشروبى مسكرش را تحريم كرده، و البته هر چه را كه رسول الله صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ تحريم كند خدا تحريم كرده است.

و در كافى و تهذيب به اسناد خود از امام موسى بن جعفر عليه‏السلام‏ نقل كرده كه فرمود: خداى تعالى شراب را حرام نكرده از جهت اينكه با اسم آن دشمن است، بلكه آنرا تحريم فرموده براى خاطر آثار سوء و عاقبت وخيم آن، بنا بر اين هر چيزى كه در اثر و عاقبت سوء با آن شريك باشد آن هم خمر و حرام است.

و در روايت ديگرى است كه هر چيزى كه كار خمر را بكند خمر است.

( مستند: آیه 90 تا 93 سوره مائده الميزان ج : 6 ص : 172)

## فصل پانزدهم

## تحریم زنا

# به زنا نزدیک نشوید!

* « وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فَحِشةً وَ ساءَ سبِيلاً !
* و نزديك زنا مشويد كه زنا هميشه فاحشه بوده و روشى زشت است !»

اين آيه از زنا نهى مى‏كند و در حرمت آن مبالغه كرده است، چون نفرموده اينكار را نكنيد، **بلكه فرموده نزديكش هم نشويد**! و اين نهى را چنين تعليل كرده كه اين عمل فاحشه است، و زشتى و فحش آن صفت لاينفك و جدائى ناپذير آن است، به طورى كه در هيچ فرضى از آن جدا نمى‏شود، و با تعليل ديگر كه فرمود:**« و ساء سبيلا،»** فهماند كه **اين روش، روش زشتى است كه به فساد جامعه، آن هم فساد همه شؤون اجتماع منجر مى‏شود، و به كلى نظام اجتماع را مختل ساخته و انسانيت را به نابودى تهديد مى‏كند،** و در آيه‏اى ديگر در عذاب مرتكبين آن مبالغه نموده و در ضمن صفات مؤمنين فرموده**« ولا يزنون و من يفعل ذلك يلق اثاما يضاعف له العذاب يوم القيمة و يخلد فيه مهانا الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا !»**

## گفتارى پيرامون حرمت زنا

اين بحثى كه عنوان مى‏كنيم بحثى است قرآنى و اجتماعى. همه مى‏دانيم كه هر يك از جنس نر و ماده نوع بشر وقتى به حد رشد رسيد- در صورتى كه داراى بنيه‏اى سالم باشد- در خود ميلى غريزى نسبت به طرف ديگر احساس مى‏كند، و البته اين مساله غريزى منحصر در افراد انسان نيست، بلكه در تمامى حيوانات نيز اين ميل غريزى را مشاهده مى‏كنيم.

علاوه بر اين همچنين مشاهده مى‏كنيم كه هر يك از اين دو طرف مجهز به جهاز و اعضاء و قوائى است كه او را براى نزديك شدن به طرف مقابلش وادار مى‏كند.

اگر در نوع جهاز تناسلى اين دو طرف به دقت مطالعه و بررسى كنيم جاى هيچ ترديدى باقى نمى‏ماند كه اين شهوت غريزى بوده و وسيله‏اى است براى توالد و تناسل كه خود مايه بقاء نوع است.

علاوه بر جهاز تناسلى، انواع حيوانات، از آن جمله انسان، به جهازهاى ديگرى نيز مجهز است كه باز دلالت دارند بر اينكه غرض از خلقت جهاز تناسلى همان بقاء نوع است، يكى از آنها محبت و علاقه به فرزند است، و يكى ديگر مجهز بودن ماده هر حيوان پستاندار به جهاز شيرساز است تا طفل خود را براى مدتى كه بتواند خودش غذا را بجود و فرو ببرد و هضم كند شير بدهد و از گرسنگى حفظ نمايد، همه اينها تسخيرهائى است الهى كه به منظور بقاء نوع جنس نر را مسخر ماده، و ماده را مسخر نر كرده، جهاز تناسلى طرفين را مسخر و دلهاى آنان را و و و همه را مسخر كرده تا اين غرض تامين شود.

و به همين جهت مى‏بينيم انواع حيوانات با اينكه مانند انسان مجبور به تشكيل اجتماع و مدنيت نيستند و به خاطر اين كه زندگيشان ساده و حوائجشان مختصر است، و هيچ احتياجى به يكديگر ندارند معذلك گاه گاهى غريزه جنسى وادارشان مى‏كند كه نر و ماده با هم اجتماع كرده و عمل مقاربت را انجام دهند، و نه تنها انجام بدهند و هر يك دنبال زندگى خويش را بگيرند، بلكه به لوازم اين عمل هم ملتزم شوند، و هر دو در تكفل طفل و يا جوجه خود و غذا دادن و تربيت آن پاى‏بند باشند، تا طفل و يا جوجه‏شان به حد رشد برسد، و به اداره چرخ زندگى خويش مستقل گردد.

و نيز به همين جهت است كه مى‏بينيم از روزى كه تاريخ، زندگى بشريت و سيره و سنت او را سراغ مى‏دهد سنت ازدواج را هم كه خود يك نوع اختصاص و رابطه ميان زن و شوهر است سراغ مى‏دهد، همه اينها ادله مدعاى ما است، زيرا اگر غريزه، تناسل بشر را به اينكار وا نمى‏داشت بايد تاريخ سراغ دهد كه در فلان عصر نظامى در ميان زن و شوهرها نبوده، آرى مساله اختصاص يك زن به شوهر خود، اصلى طبيعى است كه مايه انعقاد جامعه انسانى مى‏گردد، و جاى هيچ ترديد نيست كه ملت‏هاى گوناگون بشرى در گذشته هر چند هم كه داراى افراد فراوان بوده‏اند بالأخره به مجتمعات كوچكى به نام خانواده منتهى مى‏شدند.

همين اختصاص باعث شده كه مردان، زنان خود را مال خود بدانند، و عينا مانند اموال خود از آن دفاع كنند، و جلوگيرى از تجاوز ديگران را فريضه خود بدانند همانطور كه دفاع از جان خود را فريضه مى‏دانند، بلكه دفاع از عِرض را واجب‏تر دانسته گاهى جان خود را هم بر سر عِرض و ناموس خود از دست بدهند.

به همين جهت است كه مى‏بينيم در همه اعصار نوع بشر نكاح و ازدواج را مدح كرده و آن را سنت حسنه دانسته، و زنا را نكوهش نموده فى الجمله آنرا عملى شنيع معرفى كرده‏اند و گناهى اجتماعى و عملى زشت دانسته‏اند، بطورى كه خود مرتكب نيز آنرا علنى ارتكاب نمى‏كند، هر چند بطورى كه در تاريخ امم و اقوام ديده مى‏شود در بعضى از اقوام وحشى آنهم در پاره‏اى از اوقات و در تحت شرائطى خاص در ميان دختران و پسران و يا بين كنيزان معمول بوده است.

پس اينكه مى‏بينيم تمامى اقوام و ملل در همه اعصار اين عمل را زشت و فاحشه خوانده‏اند براى اين بوده كه مى‏فهميدند اين عمل باعث فساد انساب و شجره‏هاى خانوادگى و قطع نسل و ظهور و بروز مرضهاى گوناگون تناسلى گشته و همچنين علاوه بر اين باعث بسيارى از جنايات اجتماعى از قبيل آدم‏كشى و چاقوكشى و سرقت و جنايت و امثال آن مى‏گردد، و نيز باعث مى‏شود عفت و حياء و غيرت و مودت و رحمت در ميان افراد اجتماع جاى خود را به بى‏عفتى و بى‏شرمى و بى‏غيرتى و دشمنى و شقاوت بدهد.

با همه اينها، تمدنى كه ممالك غربى در اين اعصار به وجود آورده‏اند، از آنجائى كه صرفا بر اساس لذت‏جوئى و عياشى كامل و برخوردارى از مزاياى زندگى مادى و نيز آزادى افراد در همه چيز بنا نهاده شده و آزادى را جز در آن امورى كه مورد اعتناى قوانين مدنى است سلب نكرده و حتى كار را به جائى رسانده‏اند كه تمامى آداب قومى و مرزهاى دينى و اخلاقى و شرافت انسانى را كنار گذاشته افراد را در هر چيز كه ميل داشته باشند و در هر عملى - هر چه هم كه شنيع باشد - آزاد گذاشته‏اند و گذشته از بعضى شرائط جزئى كه در پاره‏اى موارد مخصوص، اعتبار كرده‏اند ديگر هيچ اعتنائى به آثار سوء اين آزادى بى‏قيد و شرط افراد ندارند، و قوانين اجتماعى را هم بر طبق خواسته اكثر مردم تدوين مى‏كنند.

نتيجه چنين تمدنى اشاعه فحشاء ميان مردان و زنان شده و حتى تا داخل خانه‏ها در ميان مردان صاحب زن و زنان صاحب شوهر و حتى نسبت به محارم سرايت نموده و شايد ديگر كسى ديده نشود كه از آثار شوم اين تمدن، سالم مانده باشد، بلكه به سرعت اكثريت را با خود همراه كرده است، و يكى از آثار شومش اين است كه صفات كريمه‏اى كه هر انسان طبيعى، متصف بدان است و آن را براى خود مى‏پسندد و همه آنها از قبيل عفت و غيرت و حياء آدمى را به سنت ازدواج سوق مى‏دهد، رفته رفته ضعيف گشته است، تا آنجا كه بعضى از فضائل مسخره شده است، و اگر نقل پاره‏اى از كارهاى زشت خودش شنيع و زشت نبود، و اگر بحث ما قرآنى و تفسير نبود آمارى را كه پاره‏اى از جرايد منتشر كرده‏اند اينجا نقل مى‏كرديم تا مدعاى ما ثابت گردد، كه آثار شوم اين تمدن تا چند درصد افراد بشر را آلوده كرده است.

و اما شريعت‏هاى آسمانى بطورى كه قرآن كريم بدان اشاره مى‏كند و تفسير آيات آن در سوره انعام آيه 151 تا آيه 153 گذشت، همه از عمل زشت زنا به شديدترين وجه نهى مى‏كرده‏اند، در ميان يهود قدغن بوده، از انجيل‏ها هم برمى‏آيد كه در بين نصارى نيز حرام بوده است، در اسلام هم مورد نهى قرار گرفته و جزء گناهان كبيره شمرده شده است، و البته حرمتش در محارم چون مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله شديدتر است، و همچنين در صورت احصان يعنى در مورد مردى كه زن داشته و زنى كه شوهر داشته باشد حرمتش بيشتر است و در غير صورت احصان حدود سبك‏ترى دارد مثلا اگر بار اول باشد صد تازيانه است و در نوبت سوم و چهارم يعنى اگر دو يا سه بار حد خدائى بر او جارى شده باشد و باز هم مرتكب شود حدش اعدام است، و اما در صورت محصنه بودن در همان نوبت اول بايد سنگسار شود.

و در آيه مورد بحث، به حكمت حرمت آن اشاره نموده و در ضمن نهى از آن، فرموده به زنا نزديك نشويد كه آن فاحشه و راه بدى است. اولا آن را فاحشه خوانده، و در ثانى به راه بد توصيفش كرده كه مراد از آن - و خدا داناتر است - سبيل بقاء است، همچنانكه از آيه« أ ئنكم لتاتون الرجال و تقطعون السبيل،» نيز برمى‏آيد كه مقصود از راه همان راه بقاء نسل است، و معنايش اين است كه آيا شما در آميختن با زنان را كه راه بقاى نسل مى‏باشد و نظام جامعه خانوادگى را كه محكم‏ترين وسيله است براى بقاى مجتمع مدنى به وجود مى‏آورد از هم مى‏گسليد؟

آرى با باز شدن راه زنا روز به روز ميل و رغبت افراد به ازدواج كمتر مى‏شود، چون با اينكه مى‏تواند از راه زنا حاجت جنسى خود را برآورد داعى ندارد اگر مرد است محنت و مشقت نفقه عيال و اگر زن است زحمت حمل جنين و تربيت او را تحمل نموده و با محافظت و قيام به واجبات زندگيش، جانش به لب برسد، با اينكه غريزه جنسى كه محرك و باعث همه اينها است از راه ديگر هم اقناع مى‏شود، بدون اينكه كمترين مشكل و تعبى تحمل كند، همچنانكه مى‏بينيم دختر و پسر جوان غربى همينكار را مى‏كند، و حتى به بعضى از جوانهاى غربى گفته‏اند كه چرا ازدواج نمى‏كنى؟ در پاسخ گفته است: چكار به ازدواج دارم، تمام زنهاى اين شهر از آن من مى‏باشد! ديگر ازدواج چه نتيجه‏اى دارد؟ تنها خاصيت آن مشاركت و همكارى در كارهاى جزئى خانه است كه آن هم مانند ساير شركتها است كه با اندك بهانه‏اى منجر به جدائى شريكها از همديگر مى‏شود و اين مساله امروزه بخوبى در جوامع غربى مشهود است.

و اينجاست كه مى‏بينيم ازدواج را به يك شركت تشبيه كرده‏اند كه بين زن و شوهر منعقد مى‏شود و آن را تنها غرض و هدف ازدواج مى‏شمارند، بدون اينكه حسابى براى توليد نسل و يا برآوردن خواسته‏هاى غريزه باز كنند، بلكه اينها را از آثار مترتبه و فرع بر شركت در زندگى مى‏دانند، در نتيجه اگر توافق در اين شركت ادامه يافت كه هيچ و گرنه از اولاد و مساله غريزه طبيعى صرفنظر مى‏كنند.

همه اينها انحرافهائى است از راه فطرت، و ما اگر در اوضاع و احوال حيوانات و انواع مختلف آنها دقت كنيم خواهيم ديد كه حيوانات غرض اصلى و بالذات از ازدواج را، ارضاء غريزه تحريك شده، و پديد آوردن نسل و ذريه مى‏دانند.

همچنانكه دقت در وضع انسان در اولين بارى كه اين تمايل را در خود احساس مى‏كند ما را به اين حقيقت مى‏رساند كه هدف اصلى و تقدمى كه او را به اين عمل دعوت مى‏كند همان ارضاء غريزه است،كه مساله توليد نسل دنبال آن است.

و اگر محرك انسان به اين سنت طبيعى، مساله شركت در زندگى و تعاون در ضروريات حيات، از خوراك و پوشاك و آشيانه و امثال آن بود، ممكن بود مرد اين شركت را با مردى مثل خود، و زن با زنى مثل خود برقرار كند، و اگر چنين چيزى ممكن بود و دعوت غريزه را ارضاء مى‏كرد بايد در ميان جوامع بشرى گسترش مى‏يافت و يا حداقل براى نمونه هم كه شده، در طول تاريخ در ميان يكى از جوامع بشرى صورت مى‏گرفت و ميان دو مرد و دو زن حتى احيانا چنين شركتى برقرار مى‏شد و در تمام طول تاريخ و در همه جوامع مختلف بشرى به يك طريقه و روش جريان نمى‏يافت و اصلا چنين رابطه‏اى ميان دو طبقه اجتماع يعنى طبقه مردان از يكطرف و زنان از طرف ديگر برقرار نمى‏شد.

و از طرفى ديگر اگر اين روش غربى‏ها ادامه پيدا نموده و روز به روز به عدد فرزندان نامشروع اضافه شود، مساله مودت و محبت و عواطفى كه ميان پدران و فرزندان است به تدريج از بين رفته و باعث مى‏شود كه اين رابطه معنوى از ميان پدران نسبت به فرزندان رخت بربندد، و وقتى چنين رابطه‏اى باقى نماند قهرا سنت ازدواج از ميان جامعه بشر كنار رفته و بشر رو به انقراض خواهد نهاد، همه اينها كه گفتيم نمونه‏هايش در جامعه‏هاى اروپائى خودنمائى مى‏كند.

يكى از تصورات باطل اين است كه كسى تصور كند كه كار بشر در اثر پيشرفتهاى فنى به زودى به جائى برسد كه چرخ زندگى اجتماعى خود را با اصول فنى و طرق علمى بچرخاند، بدون اينكه محتاج به كمك غريزه جنسى شود، يعنى فرزندان را به وجود آورد بدون اينكه اصلا احتياجى به رابطه به اصطلاح معنوى و محبت پدرى و مادرى باشد، مثل اينكه جائزه‏هائى مقرر كنند براى كسانى كه توليد نسل كنند و پدران به خاطر رسيدن به آن جوائز فرزند تحويل دهند! همچنانكه در بعضى از ممالك امروز معمول شده است، غافل از اينكه جائزه قرار دادن و يا هر قانون و سنت ديگرى مادام كه در نفوس بشر ضامن اجراء نداشته باشد دوام پيدا نمى‏كند، قوانين در بقاى خود از قوا و غرائز طبيعى انسان كمك مى‏گيرند، نه به عكس كه اگر غرائز باطل شد نظام اجتماع باطل مى‏شود.

هيات اجتماع قائم بافراد اجتماع است، و قوام قوانين جارى بر اين است كه افراد آن را بپذيرند و بدان رضايت دهند، و آن قوانين بتواند پاسخگوى جامعه باشد، با اين حال چگونه ممكن است قوانينى در جامعه‏اى جريان يابد و دوام پيدا كند كه قريحه جامعه خواستار آن نبوده و دلها پذيرايش نباشد.

پس حاصل كلام اين شد كه باطل شدن غريزه طبيعى و غفلت اجتماع بشرى از غايت و هدف اصلى آن، انسانيت را تهديد به نابودى مى‏كند، و به زودى هم كارش را بدينجا خواهد كشانيد، و اگر هنوز چنين خطرى كاملا محسوس نشده براى اين است كه هنوز عموميت پيدا نكرده است.

علاوه بر مطالب مذكور اين عمل زشت و پست اثر ديگرى هم از نظر شريعت اسلامى دارد، و آن بر هم زدن انساب و رشته خانوادگى است، كه با گسترش زنا، ديگر جائى براى احكام نكاح و ارث باقى نمى‏ماند.

## روایات وارده در شناعت زنا

در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم از قتاده و او از حسن روايت كرده كه در ذيل آيه« و لا تقربوا الزنى انه كان فاحشة،» گفته است: رسول خدا صلى‏الله ‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بارها مى‏فرمود: بنده خدا در حينى كه زنا مى‏كند ايمان به خدا ندارد، و در حينى كه بهتان مى‏زند ايمان به خدا ندارد، و در حينى كه دزدى مى‏كند ايمان به خدا ندارد، و در حينى كه شراب مى‏خورد ايمان به خدا ندارد، و در حينى كه خيانت مى‏كند ايمان به خدا ندارد، پرسيدند: يا رسول الله به خدا سوگند ما خيال مى‏كرديم اين كارها با ايمان سازگار هست، رسول خدا صلى‏الله ‏عليه‏وآله‏وسلّم فرمود اگر يكى از اين كارها از آدمى سر بزند ايمان از قلبش بيرون مى‏رود، و اگر توبه كند توبه‏اش قبول مى‏شود.

مؤلف: از طرق اهل بيت عليهم‏السلام هم چنين مضمونى رسيده كه روح ايمان در حين معصيت از آدمى جدا مى‏شود.

 ( مستند: آیه 23 تا 39 سوره اسراء ج : 13 ص : 108)

## فصل شانزدهم

**تحریم ربا و رباخواری**

 **در قرآن**

# تشریع تحریم ربا

* ” يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَأْكلُوا الرِّبَوا أَضعَفاً مُّضعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ‏!
* وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتى أُعِدَّت لِلْكَفِرِينَ!
* اى كسانى كه به دين اسلام گرويده‏ايد ربا مخوريد كه دائم سود بر سرمايه افزائيد تا چند برابر شود و از خدا بترسيد و اين عمل زشت را ترك كنيد، باشد كه سعادت و رستگارى يابيد!
* و بپرهيزيد از آتش عذابى كه براى كيفر كافران افروخته‏اند!“

این آیه حرمت ربا را تشریع کرده است. خداي تعالي در آيه مورد بحث گرفتن ربا را تعبير به خوردن آن نموده، و كلمه **” اضعافا مضاعفة،“** اشاره است به وضعى كه غالب رباخواران دارند، چون اصولا وضع ربا و طبيعت آن اين است كه مال ربا دهنده را نابود كرده، ضميمه مال رباخوار مى‏كند، و آن را چندين برابر مى‏سازد.

و در جمله ” و اتقوا النار التى اعدت للكافرين،“ اشاره‏اى است به اينكه ربا خوار كافر است، همچنان كه در سوره بقره در آيات مربوط به ربا نيز اين اشاره را آورده و فرموده: ” و الله لا يحب كل كفار اثيم. “

 ( مستند: آيه 130 و 131 سوره آل عمران الميزان ج : 4 ص : 27 )

# تشديد تحریم ربا

* ” الَّذِينَ يَأْكلُونَ الرِّبَوا لا يَقُومُونَ إِلا كَمَا يَقُومُ الَّذِى يَتَخَبَّطهُ الشيْطنُ مِنَ الْمَس ذَلِك بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَوا وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَوا فَمَن جَاءَهُ مَوْعِظةٌ مِّن رَّبِّهِ فَانتَهَى فَلَهُ مَا سلَف وَ أَمْرُهُ إِلى اللَّهِ وَ مَنْ عَادَ فَأُولَئك أَصحَب النَّارِ هُمْ فِيهَا خَلِدُونَ‏،
* يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَوا وَ يُرْبى الصدَقَتِ وَ اللَّهُ لا يُحِب كلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ‏،
* إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ وَ أَقَامُوا الصلَوةَ وَ ءَاتَوُا الزَّكوةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ‏،
* يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا مَا بَقِىَ مِنَ الرِّبَوا إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ‏،
* فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَ رَسولِهِ وَ إِن تُبْتُمْ فَلَكمْ رُءُوس أَمْوَلِكمْ لا تَظلِمُونَ وَ لا تُظلَمُونَ‏،
* وَ إِن كانَ ذُو عُسرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسرَةٍ وَ أَن تَصدَّقُوا خَيرٌ لَّكمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ‏،
* وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفى كلُّ نَفْسٍ مَّا كسبَت وَ هُمْ لا يُظلَمُونَ‏!
* كسانى كه ربا مى‏خورند رفتار و كردارشان مانند شخص جن زده و فريب خورده شيطان است و چون ربا خوران خوب و بد را تميز نمى‏دهند، مى‏گويند خريد و فروش هم مثل ربا است، با اينكه خدا خريد و فروش را حلال و ربا را حرام كرده پس بطور كلى هر كس موعظه‏اى از ناحيه پروردگارش دريافت بكند، و در اثر آن موعظه، از معصيت خدا دست بردارد، گناهى كه قبلا كرده بود حكم گناه بعد از موعظه را ندارد، و امر آن به دست خدا است اما اگر باز هم آن عمل نهى شده را تكرار كند، چنين كسانى اهل آتش و در آن جاودانند،
* خدا ربا را( كه مردم به منظور زياد شدن مال مرتكب مى‏شوند،) پيوسته نقصان مى‏دهد، و به سوى نابوديش روانه مى‏كند، و در عوض صدقات را نمو مى‏دهد، و خدا هيچ كافر پيشه دل به گناه آلوده را دوست نمى‏دارد،
* محققا كسانى كه ايمان آورده و اعمال صالح انجام مى‏دهند و نماز بپا داشته، و زكات مى‏دهند، اجرشان نزد پروردگارشان است(چون دنيا ظرفيت اجر اينگونه اعمال را ندارد،) نه ترسى بر آنان هست و نه اندوهگين مى‏شوند،
* هان ! اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد از خدا پروا كنيد، و آن زيادى مال را كه در اثر ربا به دست آمده رها كنيد، اگر داراى ايمانيد،
* حال اگر نكنيد بايد بدانيد كه در حقيقت اعلان جنگ با خدا و رسول كرده‏ايد، و اگر توبه كنيد اصل سرمايه‏تان حلال است، نه ظلم كرده‏ايد و نه به شما ظلمى شده است،
* و اگر بدهكار شما در تنگى و فشار است بايد مهلتش دهيد، تا هر وقت داشت بدهد البته اگر تصدق كنيد برايتان بهتر است اگر اهل عمل باشيد،
* و بترسيد از روزى كه در آن روز به سوى خدا بر مى‏گرديد، و آن وقت تمامى اعمالتان به شما بر گردانده مى‏شود، بدون اينكه به احدى ظلم شود! “

اين آيات در مقام تاكيد حرمت ربا و تشديد بر رباخواران است، نه اينكه بخواهد ابتداء ربا را حرام كند، چون لحن تشريع لحن ديگر است، آن آيه‏اى كه مى‏توان گفت حرمت ربا را تشريع كرده آيه زير است كه مى‏فرمايد:” يا ايها الذين آمنوا لا تاكلوا الربوا اضعافا مضاعفة، و اتقوا الله لعلكم تفلحون.“

آرى آيات مورد بحث مشتمل بر آيه‏اى نظير ” يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقى من الربوا ان كنتم مؤمنين،“ كه لحن تشريع دارد مى‏باشد، و از سياق آن بر مى‏آيد مسلمانان از آيه سوره آل عمران كه ايشان را نهى مى‏كرده منتهى نشده بودند و از ربا خوارى دست بر نداشته بودند، و بلكه تا اندازه‏اى همچنان در بينشان معمول بود، لذا خداى سبحان در اين سوره نيز براى بار دوم به آنان دستور مى‏دهد كه از ربا خوارى دست بردارند، و آنچه از ربا كه در ذمه بدهكاران مانده نگرفته و مطالبه ننمايند. از همين جا روشن مى‏شود كه جمله ” فمن جائه موعظة من ربه فانتهى فله ما سلف و امره الى الله ...،“ چه معنائى مى‏دهد، و تفصيلش خواهد آمد.

قبل از آنكه آيه سوره آل عمران نازل شود سوره روم نازل شده بود، چون سوره روم در مكه نازل شده، در آنجا مى‏فرمايد:” و ما اتيتم من ربا ليربوا فى اموال الناس فلا يربوا عند الله، و ما آتيتم من زكوة تريدون وجه الله فاولئك هم المضعفون،“ از اينجا اين معنا روشن مى‏شود كه مساله ربا خوارى از همان اوائل بعثت رسولخدا و قبل از هجرت عملى منفور بود، تا آنكه در آيه سوره آل عمران صريحا تحريم و سپس در آيه سوره بقره( يعنى همين آيات مورد بحث،) در باره آن تشديد شده است، چون همانطور كه گفتيم از سياق اين آيات كاملا استفاده مى‏شود كه قبلا در باره آن نهى شده بود، و نيز روشن مى‏شود كه آيات مورد بحث بعد از آيات سوره آل عمران نازل شده است .

علاوه بر اينكه حرمت ربا بنا به حكايت قرآن كريم در بين يهود معروف بوده، چون قرآن كريم درباره آنان مى‏فرمايد:” و اخذهم الربوا و قد نهوا عنه،“ و نيز آيه‏اى كه قرآن مجيد از يهوديان، نقل مى‏كند كه مى‏گفتند:” ليس علينا فى الاميين سبيل،“ اشاره‏اى به اين معنا دارد با در نظر گرفتن اينكه قرآن كريم كتاب يهود را تصديق كرده و در مورد ربا نسخ روشنى ننموده، دلالت دارد بر اينكه ربا در اسلام حرام بوده است .

## تقابل ربا با انفاق و صدقه

و اين آيات يعنى آيات مورد بحث با آيات قبلش( كه در باره انفاق است) بى‏ارتباط نيست، همچنانكه از جمله” يمحق الله الربوا و يربى الصدقات،“ و جمله” و ان تصدقوا خير لكم،“ كه در ضمن اين آيات آمده، اين ارتباط فهميده مى‏شود، همچنانكه در سوره روم و آل عمران نيز مساله ربا مقارن با مساله انفاق و صدقه واقع شده است، بعلاوه دقت در آيات نيز اين ارتباط را تاييد مى‏كند زيرا ربا خوارى درست ضد و مقابل انفاق و صدقه است، چون ربا خوار، پول بلا عوض مى‏گيرد، و انفاق‏گر پول بلاعوض مى‏دهد، و نيز آثار سوئى كه بر ربا خوارى بار مى‏شود درست مقابل آثار نيكى است كه از صدقه و انفاق به دست مى‏آيد، آن اختلاف طبقاتى و دشمنى مى‏آورد، و اين بر رحمت و محبت مى‏افزايد، آن خون مسكينان را به شيشه مى‏گيرد و اين باعث قوام زندگى محتاجان و مسكينان مى‏شود، آن اختلاف در نظام و نا امنى مى‏آورد و اين انتظام در امور و امنيت.

## شدیدترین لحن خدا علیه رباخواران

خداى سبحان در اين آيات در امر ربا خوارى شدتى به كار برده كه در باره هيچ يك از فروع دين اين شدت را به كار نبرده است، مگر يك مورد كه سخت‏گيرى در آن نظير سخت‏گيرى در امر ربا است، و آن اين است كه: مسلمانان، دشمنان دين را بر خود حاكم سازند، و اما بقيه گناهان كبيره هر چند قرآن كريم مخالفت خود را با آنها اعلام نموده و در امر آنها سخت‏گيرى هم كرده، و ليكن لحن كلام خدا ملايم‏تر از مساله ربا و حكومت دادن دشمنان خدا بر جامعه اسلامى است، و حتى لحن قرآن در مورد زنا و شرب خمر و قمار و ظلم و گناهانى بزرگتر از اين، چون كشتن افراد بى‏گناه، ملايمتر از اين دو گناه است.

و اين نيست مگر براى اينكه فساد آن گناهان از يك نفر و يا چند نفر تجاوز نمى‏كند، و آثار شومش تنها به بعضى از ابعاد زندگانى را در بر مى‏گيرد و آن عبارت است از فساد ظاهر اجتماع، و اعمال ظاهرى افراد، به خلاف ربا و حكومت بى‏دينان كه آثار سوئش بنيان دين را منهدم مى‏سازد، و آثارش را به كلى از بين مى‏برد و نظام حيات را تباه مى‏سازد، و پرده‏اى بر روى فطرت انسانى مى‏افكند، و حكم فطرت را ساقط مى‏كند، و دين را به دست فراموشى مى‏سپارد، كه ان شاء الله توضيح اين معانى را تا اندازه‏اى خواهيم داد.

# عبرت تاریخ درباره تسلط رباخواران

# و دوستی با دشمنان اسلام

جريان تاريخ نيز اين نظريه قرآن را تصديق كرده، و شهادت مى‏دهد كه امت اسلام از اوج عزت به پائين‏ترين درجه ذلت نيفتاد، و مجد و شرفش به غارت نرفت و فاقد مال و عرض و جان خود نشد، مگر وقتى كه در امر دين خود سهل‏انگارى كرد، و دشمنان دين را دوست خود گرفته، زمام امر حكومت خود را به دست ايشان سپرد و كارش به جائى رسيد كه نه مالك مرگ خود بود، و نه مالك زندگى‏اش، نه اجازه مى‏يافت تا بميرد و نه فرصت پيدا مى‏كرد تا از مواهب و نعمتهاى زندگانى برخوردار گردد، لذا دين از ميان مسلمانان رخت بر بست، و فضائل نفسانى از ميان آنان كوچ نمود.

رباخواران به جمع كردن اموال و انباشتن ثروت پرداختند و در راه به دست آوردن جاه و مقام با يكديگر مسابقه گذاشتند، و همين باعث به راه افتادن جنگهاى جهانى شد، و جمعيت دنيا به دو دسته تقسيم گرديده و رو بروى هم ايستادند، يك طرف ثروتمندان مرفه، و طرف ديگر استثمار شدگان بدبختى كه همه چيزشان به غارت رفته بود، و اين جنگهاى جهانى بلائى شد كه كوهها را از جاى كند، و زلزله در زمين افكند انسانيت را تهديد به فنا كرد، و دنيا را به ويرانه‏اى تبديل نمود،**” ثم كان عاقبة الذين اساؤا السوآى! “** آرى عاقبت كسانى كه بد كردند همان بدى بود!

و به زودى انشاء الله براى خواننده روشن خواهد شد كه آنچه قرآن كريم در باب رباخوارى و سرپرستى دشمنان دين فرموده از پيشگوئى‏هاى قرآن است.

## مخبط شدن رباخواران بوسیله مس شیطان

* **” الذين ياكلون الربوا، لا يقومون الا كما يقوم الذى يتخبطه الشيطان من المس.“**

كلمه خبط به معناى كج و معوج راه رفتن است، وقتى مى‏گويند: خبط البعير معنايش اين است كه: راه رفتن اين شتر غير طبيعى و نامنظم است.

انسان هم در زندگيش راهى مستقيم دارد كه نبايد از آن منحرف شود، چون او نيز در طريق زندگيش و بر حسب محيطى كه در آن زندگى مى‏كند حركات و سكناتى دارد، كه داراى نظام مخصوصى است، كه آن نظام را بينش عقلائى انسان‏ها معين مى‏كند، و هر فردى افعال خود را (چه فردى چه اجتماعى،) با آن نظام تطبيق مى‏دهد.

انسان وقتى گرسنه شد تصميم مى‏گيرد تا غذا بخورد، و چون تشنه شد، در صدد نوشيدن آب بر مى‏آيد، براى استراحتش بسترى فراهم مى‏كند، و چون شهوتش طغيان كرد ازدواج مى‏نمايد، و چون خسته شد استراحت مى‏كند، و چون گرمش شد، زير سايه مى‏رود، و براى اين منظور خانه مى‏سازد، و همچنين ساير حوائجى كه دارد بر مى‏آورد، و در معاشرتش با ديگران در برابر پاره‏اى امور خوشحال، و در برابر بعضى ديگر، گرفته خاطر مى‏شود، هر وقت مقصدى داشته باشد كه نيازمند به مقدماتى است، نخست مقدماتش را فراهم مى‏كند، و هر هدفى را دنبال مى‏كند كه نيازمند به سببى است، نخست سبب آن را فراهم مى‏كند.

و همه اين افعالى كه در زندگيش دارد، گفتيم: ناشى از اعتقاداتى است كه همه به هم مربوط، و به نحوى متحد و سازگار است و با يكديگر تناقض ندارند، و مجموع اين افعال را همان زندگى بشر مى‏ناميم.

و همانا انسان به واسطه نيروئى كه در او به وديعت نهاده شده( يعنى نيروئى كه با آن، خير و شر، نافع و مضر را تشخيص مى‏دهد،) راه صحيح زندگى را يافته است.

## وضع مغز مخبط و تفکرات انسان مخبط

اين وضع انسان معمولى است، اما انسانى كه ممسوس شيطان شده، يعنى شيطان با او تماس گرفته و نيروى تميز او را مختل ساخته، نمى‏تواند خوب و بد، نافع و مضر، و خير و شر را از يكديگر تميز دهد و حكم هر يك از اين موارد را در طرف مقابل آن جارى مى‏سازد( مثلا به جاى اينكه خير و نافع و خوب را بستايد، زشتى‏ها و شرور و مضرات را مى‏ستايد، و يا به جاى اينكه ديگران را به سوى كارهاى خير و مفيد دعوت كند به سوى شرور مى‏خواند، و اين به آن جهت نيست كه معناى خوبى و خير و نافع را فراموش كرده و نمى‏داند خوب و بد كدام است، براى اينكه هر چه باشد انسان است، و اراده و شعور دارد و محال است كه از انسان، افعال غير انسانى سر بزند بلكه از اين جهت است كه زشتى را زيبائى و حسن را قبح و خير و نافع را شر و مضر مى‏بيند، پس او در تطبيق احكام و تعيين موارد، دچار خبط و اشتباه شده است .

و چنين انسان مخبط، در عين اينكه مخبط است اينطور نيست كه هميشه عمل غير عادى را نمى‏بيند، براى اينكه لازمه اين فرض، آن است كه صاحب آراء، و افكارى منظم باشد، عادى و غير عادى را تشخيص بدهد، و مانند مستان مخمور كه درخت سرو را نى و نى را سرو مى‏بينند، اين را به جاى آن و آن را به جاى اين بگيرد، بلكه عادى و غير عادى براى او بهم مخلوط شده، نمى‏تواند اين را از آن تشخيص دهد، عادى آن عملى است كه او عادى بداند، و غير عادى آن عملى است كه او غير عادى تشخيص دهد، پس در نظر او عادى و غير عادى يكى است، اگر او عملى را كرد عادى است، و گرنه غير عادى، عينا مانند شترى كه در راه رفتن مى‏لنگد، او در عين اينكه خلاف عادى راه مى‏رود، عادى را مثل خلاف عادت مى‏پندارد، بدون اينكه اين در نظرش بر آن مزيتى داشته باشد، پس او هيچوقت مشتاق آن نيست كه از خلاف عادت به حال عادى برگردد( دقت فرمائيد!)

وضع ربا خوار عينا همينطور است، چون او چيزى براى مدتى به ديگرى مى‏دهد، و در عوض همان را با مقدارى زيادتر مى‏گيرد، و اين عمل بر خلاف فطرت آدمى است، چون فطرت كه پايه و اساس زندگانى اجتماعى بشر را تشكيل مى‏دهد حكم مى‏كند كه آنچه را كه آدمى دارد و از آن بى‏نياز است با آنچه كه ديگران دارند و او به آن نيازمند است معاوضه كند( آن مقدار، كه از مال خود مى‏دهد به همان مقدار از مال ديگران گرفته جاى خالى را پر كند، نه بيشتر بگيرد و نه كمتر،) و اما اينكه مالى را بدهد، و عينا همان را بگيرد با چيزى زائد ( از دو جهت غلط است، اول اينكه مبادله‏اى صورت نگرفته، ديگر اينكه زيادى گرفته،) و اين، حكم فطرت و اساس اجتماع را تباه مى‏سازد، براى اينكه از طرف ربا خوار، منجر به اختلاس و ربودن اموال بدهكاران مى‏شود و از طرف بدهكاران، منتهى به تهى دستى و جمع شدن اموالشان در دست ربا خوار مى‏گردد، پس ربا خوارى عبارت است از كاهش يافتن بنيه مالى يك عده، و ضميمه شدن اموال آنان به اموال رباخوار.

اين كاهش و نقصان، از يك طرف، و تكاثر اموال از طرف ديگر، نيز منجر به اين مى‏شود كه به مرور زمان و روز به روز خرج بدهكار و مصرف او بيشتر مى‏شود، و با زياد شدن احتياج و مصرف، و نبودن درآمدى كه آن را جبران كند روز به روز خرج بيشتر مى‏شود، و ربا نيز تصاعد مى‏يابد و اين تصاعد از يك طرف، و نبودن جبران از طرف ديگر، زندگى بدهكار را منهدم مى‏سازد.

## توجیه مغز مخبط رباخوار درباره همسانی تجارت و ربا

و اين خود خبطى است كه رباخوار مبتلاى به آن است، مانند خبطى كه جن زده مبتلاى به آن است، براى اينكه معاملات ربوى او را در آخر دچار اين خبط مى‏كند، كه فرقى ميان معامله مشروع يعنى خريد و فروش، و معامله نامشروع يعنى ربا نگذارد، و وقتى به او بگويند: دست از ربا بردار و به خريد و فروش بپرداز، بگويد: چه فرق هست ميان ربا و بيع و چه مزيتى بيع بر ربا دارد تا من ربا را ترك كنم، و به خريد و فروش بپردازم، و لذا خداى تعالى به همين سخن رباخواران( كه چه فرق هست ميان بيع و ربا،) استدلال بر خبط آنان كرده است .

و اين استدلالى است قوى و بجا، براى اينكه ربا تعادل و موازنه ثروت را در جامعه به هم مى‏زند، و آن نظامى را كه فطرت الهى به آن، راهنمائى مى‏كند و بايد در جامعه حاكم باشد، مختل مى‏سازد .

” ذلك بانهم قالوا انما البيع مثل الربوا،“ در سابق گفتيم كه چرا خريد و فروش را تشبيه به ربا كرد و ربا را تشبيه به خريد و فروش نكرد و وعده داديم كه بيشتر توضيح دهيم، توضيح اين است كه:

رباخوار مبتلاى به خبط و اختلال، حالتى خارج از حالت عادى و سالم دارد براى او آنچه در نزد عقلا زشت و منكر است مفهومى ندارد، براى او زشت و زيبا، عمل معروف و منكر، يكى است و وقتى يك انسان عاقل به رباخوار مى‏گويد به جاى رباخوارى به خريد و فروش بپردازد در حقيقت حرف تازه‏اى زده كه بايد اثباتش كند و لذا او اگر بخواهد جواب بدهد قهرا بايد بگويد از نظر من آنچه را كه تو مى‏گوئى از ربا بهتر است با ربا هيچ فرقى ندارد چون اگر به عكس اين بگويد يعنى بگويد: ربا در نظر من با خريد و فروش يكى است، آنچه مرا از آن نهى مى‏كنى، با آنچه كه مرا به آن امر مى‏كنى يكى است مردى عاقل خواهد بود و ادراكش مختل نخواهد شد، چون معناى اين كلامش اين مى‏شود كه من قبول دارم آنچه كه مرا به آن امر مى‏كنى مزيتى دارد ليكن به نظر من آنچه هم كه مرا از آن نهى مى‏كنى مزيتى ديگر دارد و نمى‏خواهد مزيت را به كلى انكار كند و مانند ديوانگان بگويد: اصلا مزيتى در خريد و فروش و ربا نمى‏بينم و رباخوار همين را مى‏گويد او به خاطر خبطى كه در درونش دارد مى‏گويد: خريد و فروش هم مثل ربا است و اگر بگويد ربا هم مانند خريد و فروش است در حقيقت شريعت خدائى را انكار كرده، نه اينكه چون جن زده‏ها سخن پرت و بى معنى گفته باشد .

و ظاهرا جمله:” ذلك بانهم قالوا انما البيع مثل الربوا،“ حكايت حال رباخواران است نه اينكه چنين سخنى را گفته باشند و اينگونه تعبيرات( حال اشخاص به لسان قال حكايت كردن) معروف و بين مردم متداول است.

## و اَحَلّ الله البيع و حَرَّم الربوا !

اين جمله در مقام تشريع ابتدائى حرمت ربا نيست چون اين آيات ظهور در اين دارد كه قبلا ربا حرام شده بوده و در سوره آل عمران فرموده بود:” يا ايها الذين آمنوا لا تاكلوا الربوا اضعافا مضاعفة و اتقوا الله لعلكم تفلحون،“ و آيات مورد بحث و مخصوصا جمله” و احل الله البيع و حرم الربوا،“ دلالت بر انشاء حكم ندارد بلكه دلالت بر اخبار دارد، نمى‏خواهد بفرمايد از الان ربا حرام شد بلكه مى‏فرمايد: قبلا ربا را حرام كرده، خواهى پرسيد، با اينكه قبلا حرام شده بوده ديگر چه حاجتى به آوردن اين جمله بود در جواب مى‏گوئيم خواست تا با آوردن اين جمله زمينه را براى جمله:” فمن جاءه موعظة من ربه ...،“ فراهم سازد، اين آن نكاتى است كه از سياق و محتواى آيه به نظر مى‏رسد.

” فمن جائه موعظة من ربه ...،“ اين جمله نتيجه‏گيرى از جمله:” احل الله البيع ...،“ است و مفهوم آن مقيد و مخصوص به ربا و رباخواران نيست بلكه حكمى است كلى كه در موردى جزئى به كار رفته تا دلالت كند بر اينكه آن مورد جزئى يكى از مصاديق و نمونه‏هاى حكم كلى است و حكم نامبرده شامل آن مورد نيز مى‏شود، و معنايش اين است كه آنچه ما در باره ربا گفتيم، موعظه‏اى بود كه از ناحيه پروردگارتان آمده و بطور كلى هر كس از ناحيه پروردگارش موعظتى برايش بيايد چنين و چنان مى‏شود شما هم اگر دست از رباخوارى برداريد، گناه آنچه تاكنون كرده‏ايد بخشوده مى‏شود و امر شما با خدا است .

از اينجا روشن مى‏شود كه مراد از آمدن موعظه خبردار شدن از حكمى است كه خداى تعالى تشريع كرده و منظور از انتهاء در آيه، توبه و ترك عملى است كه از آن نهى شده تا بنده از آن كار، دست بردارد و منظور از اينكه فرمود: ”فله ما سلف،“ اين است كه حكم حرمت، شامل رباخواريهاى قبل از آمدن قانون حرمت ربا، نيست و منظور از اينكه فرمود:” و امره الى الله،“ اين است كه افرادى كه قبل از نزول آيه، مبتلا به رباخوارى بوده‏اند، آن عذاب ابدى كه از ذيل آيه، يعنى جمله ” و من عاد فاولئك اصحاب النار ...،“ بدست مى‏آيد، برايشان نيست .

بلكه از آنچه كه تاكنون از راه ربا به دست آورده‏اند، مى‏توانند بهره‏مند گردند، و امرشان به دست خدا است، چه بسا ممكن است خدا رهايشان سازد و در بعضى احكام آزادشان بگذارد و چه بسا تكليفى برايشان مقرر بدارد كه با عمل به آن تكليف، خطاى قبلى خود را جبران نمايند.

بايد دانست كه امر اين آيه بس عجيب است براى اينكه گفتيم جمله ”فمن جائه موعظة و ...،“ تسهيل و تشديدى كه دارد حكمى كلى را بيان مى‏كند و اختصاص به مورد ربا ندارد، شامل تمامى گناهان كبيره مى‏شود و در باره همه آنها مى‏فرمايد: كسى كه قبل از مسلمان شدن گناه كبيره‏اى كرده باشد در اسلام مؤاخذه نمى‏شود ليكن متاسفانه مفسرين آنرا مخصوص به ربا دانسته و آنگاه پيرامون آن بحث كرده‏اند كه رباهاى قبل از اسلام چنين و چنان است و امرش واگذار به خدا است و كسى كه در اسلام، ربا بخورد چنين و چنان مى‏شود با اينكه عموميت آيه بسيار روشن است.

بعد از آنكه به اين نكته توجه كردى كاملا برايت روشن مى‏شود كه جمله” فله ما سلف و امره الى الله،“ بيش از يك معناى مبهم افاده نمى‏كند چيزى كه هست اين معناى مبهم در مورد هر معصيتى كه در باره‏اش موعظه‏اى رسيده متعين مى‏شود و معلوم است كه اين معناى مبهم بر حسب اختلاف آن مواعظ، مختلف مى‏شود.

## تکلیف گناه رباخواری و همه گناهان قبل از توبه

پس معناى آيه شريفه اين است كه هر كس در اثر موعظه‏اى دست از كار زشت خود بردارد گناهان گذشته‏اش چه در باره حقوق خدا بوده يا در مورد حقوق مردم، نسبت به عين آن گناهان مؤاخذه نمى‏شود ولى چنان هم نيست كه از آثار وضعى ناگوار آن گناهان به كلى رها شود، بلكه امر چنين كسى با خدا است اگر او بخواهد ممكن است وظائفى براى جبران آنچه فوت شده مقرر فرمايد، مثلا قضاى روزه‏ها و نمازهاى فوت شده را بر او واجب كند، و اگر گناهان گذشته راجع به حدود است، حد را براى او واجب سازد، و يا اگر مورد تعزير و شلاق و حبس است اجراى آن احكام را در باره‏اش واجب كند، و اگر حق الناس است و عين مال غصبى يا ربوى نزدش مانده باشد رد نمودن آن را به صاحبش واجب كند، و اگر بخواهد او را عفو مى‏كند و بعد از توبه چيزى را بر او واجب نمى‏كند، همچنانكه در مورد مشركين چنين كرده، يعنى از حق الله و حق الناس‏هائى كه در زمان شرك مرتكب شده بودند عفو فرموده است.

و نيز در مورد مسلمانانى كه گناهانشان تنها جنبه حق الله دارد مثلا شراب مى‏خورده و لهو مرتكب مى‏شده و بعد توبه كرده، خدا توبه‏اش را مى‏پذيرد بدون اينكه چيزى بر او واجب سازد، و مواردى ديگر نظير اين دو مورد، براى اينكه جمله” فمن جائه موعظة من ربه فانتهى ...،“ همانطور كه گفتيم مطلق است و منحصر به رباخوار نيست هم شامل او مى‏شود و هم شامل كفار و مؤمنين (چه مؤمنين صدر اسلام و چه ديگران از تابعين و مسلمانان اعصار بعد.)

و اما جمله:” و من عاد فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون،“ به آن جهت كه كلمه عود در آن آمده در مقابل كلمه انتهاء كه در جمله سابق آمده بود دلالت مى‏كند بر اينكه مراد از كلمه عود معنائى است كه با عدم انتها جمع مى‏شود، در نتيجه معناى و من عاد ... اين است كه هر كس كه از كار زشت خود دست بر ندارد چنين و چنان مى‏شود و اين، ملازم است با اصرار بر گناه و نپذيرفتن حكم خدا كه آنهم كفر به خدا و يا ارتداد درونى است هر چند كه اين كفر و ارتداد را به زبان نياورند، زيرا وقتى كسى به گناه قبلى خود برگردد و دست از آن برندارد حتى به اين مقدار كه از آن پشيمان باشد چنين كسى در حقيقت تسليم حكم خدا نگشته و تا ابد رستگار نخواهد شد، پس ترديدى كه در آيه شده و فرموده: كسى كه چنين كند چنان مى‏شود در حقيقت مى‏خواهد بفرمايد كه: ترديد در تسليم حكم خدا شدن و سرپيچى از دستورات او و اصرار بر گناه غالبا ناشى از عدم تسليم است كه آن هم مستلزم خلود در آتش است.

## افزایش مال بوسیله صدقات و نقصان آن بوسیله ربا

« يمحق الله الربوا و يربى الصدقات ...،» يمحق به معناى نقصان پى‏درپى است بطوريكه آن چيزى كه محق مى‏شود تدريجا فانى شود، و در مقابل كلمه ارباء به معناى نمو و رو به زيادت نهادن است.

در آيه شريفه، ارباء صدقات و محق ربا را مقابل يكديگر قرار داده، در سابق هم گفتيم كه ارباء صدقات و نمو دادن آن مختص به آخرت نيست بلكه اين خصيصه هم در دنيا هست و هم در آخرت در نتيجه از مقابله نامبرده مى‏فهميم كه محق ربا نيز هم در دنيا هست و هم در آخرت .

پس همچنانكه يكى از خصوصيات صدقات، اين است كه نمو مى‏كند و اين نمو، لازمه قهرى صدقه است و از آن جدا شدنى نيست چون باعث جلب محبت و حسن تفاهم و جذب قلوب است و امنيت را گسترش داده و دلها را از اينكه به سوى غصب و دزدى و افساد و اختلاس بگرايد، باز مى‏دارد و نيز باعث اتحاد و مساعدت و معاونت گشته و اكثر راههاى فساد و فناى اموال را مى‏بندد و همه اينها باعث مى‏شود كه مال آدمى در دنيا هم زياد شود و چند برابر گردد.

همچنين يكى از خواص ربا كاهش مال و فناى تدريجى آن است چون ربا باعث قساوت قلب و خسارت مى‏شود و اين دو باعث بغض و عداوت و سوء ظن مى‏گردد و امنيت و مصونيت را سلب نموده، نفوس را تحريك مى‏كند تا از هر راهى و وسيله‏اى كه ممكن باشد چه با زبان و چه با عمل، چه مستقيم و چه غير مستقيم از يكديگر انتقام بگيرند، و همه اينها باعث تفرقه و اختلاف مى‏شود و اين هم راه‏هاى فساد و زوال و تباهى مال را مى‏گشايد و كمتر مالى از آفت و يا خطر زوال محفوظ مى‏ماند.

همه اينها براى اين است كه صدقه و ربا هر دو با زندگى طبقه محروم و محتاج تماس دارد زيرا احتياج به ضروريات زندگى، احساسات باطنى آنان را تحريك كرده و در اثر وجود عقده‏ها و خواسته‏هاى ارضا نشده آماده دفاع از حقوق زندگى خود گشته و هر طور كه شده در صدد مبارزه بر مى‏آيند اگر در اين هنگام به ايشان احسان شده و كمك‏هاى بلاعوض برسد احساساتشان تحريك مى‏شود تا با احسان و حسن نيت خود، آن احسان را تلافى كنند و اگر در چنين وضعى در حق آنان با قساوت و خشونت رفتار شود بطوريكه تتمه مالشان هم از بين برود و آبرو و جانشان در خطر افتد، با انتقام مقابله خواهند كرد و به هر وسيله‏اى كه دستشان برسد طرف مقابل را منكوب مى‏سازند و كمتر رباخوارى است كه از آثار شوم اين مبارزه محفوظ بماند بلكه آنهائى كه سرگذشت رباخواران را ديده‏اند همه از نكبت و نابودى اموال آنان و ويرانى خانه‏ها و بى ثمر ماندن تلاشهايشان از قهر فقرا خبر مى‏دهند.

لازم است كه خواننده عزيز به دو نكته توجه كند:

اول اينكه علل و اسبابى كه امور و حوادث اجتماعى مستند به آنها است تاثيرشان صددرصد نيست، بلكه تاثيرش در حدود هشتاد درصد است، در نتيجه ما نيز از آنچه مى‏كنيم نتايج هشتاد درصد را مى‏جوئيم و وقتى اراده مى‏كنيم اسبابى را فراهم كنيم، اسبابى فراهم مى‏كنيم كه باز تاثيرش اغلبى و هشتاد درصد است نه دائمى و قطعى و صددرصد، چيزى كه هست در همه اين موارد احتمال خلاف را كه همان بيست درصد است به حساب نمى‏آوريم و اما علت‏هاى تامه و صددرصدى كه معلول‏هاى آنها از آنها جدا نمى‏شوند تنها در عالم طبيعت يافت مى‏شوند و بايد از راه علوم حقيقيه كه پيرامون حقائق خارجيه بحث مى‏كنند آنها را كشف نمود.

و اگر در آيات احكام كه در آنها از مصالح و مفاسد اعمال و سعادت و شقاوتى كه در پى دارند بحث مى‏شود دقت كنيم اين معنا را به خوبى مى‏فهميم كه قرآن كريم آثار و علل اعمال انسانى را مانند علل طبيعى و اسباب تكوينى صددرصد دانسته، همچنانكه عقلا نيز تاثير غالبى و هشتاد درصد اعمال را دائمى و صددرصد مى‏دانند .

دوم اينكه جامعه مانند فرد است و امور اجتماعى نظير امور فردى در همه احوال وجودى مثل همند مثلا همانطور كه يك فرد از انسان حيات و زندگى و مرگ و افعال و آثارى دارد همچنين جامعه نيز براى خود حيات و ممات و عمر و اجلى معين و افعال و آثارى دارد و قرآن كريم ناطق به اين حقيقت است، مثلا مى‏فرمايد:” وما اهلكنا من قرية الا ولها كتاب معلوم ما تسبق من امة اجلها و ما يستاخرون .“

و بنابر اين اگر يكى از امور فردى انسان در اجتماع رواج پيدا كند بقاى آن امر و زوالش و تاثيرش نيز مبدل مى‏شود، مثلا عفت كه يكى از امور آدمى و بى‏عفتى امر ديگرى از آدمى است، مادام كه فردى است يك نوع تاثير در زندگى فرد دارد، مثلا آنكه داراى بى عفتى است مورد نفرت عموم قرار مى‏گيرد و مردم حاضر نيستند با او ازدواج كنند و اعتمادشان نسبت به او سلب مى‏شود ديگر او را امين بر هيچ امانتى نمى‏سازند اين در صورتى است كه فرد بى عفت بوده و جامعه با او مخالف باشد.

و اما اگر همين بى عفتى اجتماعى شد يعنى جامعه با بى عفتى موافق گرديد تمامى آن محذورها از بين مى‏رود و ديگر بقاى ندارد چون تمامى آن محذورها مربوط به افكار عمومى و ناسازگارى آن امر با افكار عمومى بود و خلاصه از آنجائى كه عموم مردم بى عفتى را بد مى‏دانستند از فرد بى عفت دورى مى‏كردند و اما اگر همين بى عفتى عمومى شد و در بين همه متداول گشت آن محذورها هم كه شمرديم از بين مى‏رود چون ديگر افكار عمومى چنان احكامى ندارد .

البته اين تنها در مورد احكام اجتماعى است و اما احكام وضعى و طبيعى بى عفتى به جاى خود باقى است، نسل را قطع مى‏كند و امراض مقاربتى مى‏آورد و مفاسد اخلاقى و اجتماعى دارد، از جمله مفاسد اجتماعيش اين است كه انساب و دودمانها را درهم و برهم مى‏سازد، انشعابهاى قومى باطل مى‏شود، ديگر فوائدى كه در اين انشعابها هست عايد جامعه نمى‏شود، پس آثار وضعى بى عفتى كه آثار سوء و مورد انزجار فطرت بشرى است خواه ناخواه مترتب مى‏شود، و بايد دانست كه آثار امور مربوط به انسان از نظر كندى و سرعت در امور فردى و اجتماعى مختلف است( مثلا اثر فردى مشروبات الكلى سريع و فورى است و آثار سوء اجتماعى آن به آن سرعت نيست.)

حال با توجه به اين مطالب، انسان در مى‏يابد كه محق ربا و ارباء صدقات در صورتى كه در يك فرد باشد با ربا و صدقات اجتماعى اختلاف دارند رباى انفرادى غالبا صاحبش را هلاك مى‏كند و تنها بيست درصد ممكن است به خاطر عوامل خاصى از شر آن خلاصى يابد و ساحت زندگيش به فنا و مذلت تهديد نشود، ولى در رباى اجتماعى كه امروز در ميان ملل و دولتها رسميت يافته و بر اساس آن قوانين بانكى جعل شده بعضى از آثار سوء رباى فردى را ندارد، چون جامعه به خاطر شيوع و رواج آن و متعارف شدنش از آن راضى است و هيچ به فكر خطرها و زيان‏هاى آن نمى‏افتد، ولى در هر صورت آثار وضعى آن كه عبارت است از تجمع ثروت و تراكم آن از يك طرف و فقر و محروميت عمومى از طرفى ديگر، غير قابل اجتناب است، همچنانكه مى‏بينيم اين جدائى و بيگانگى در بين دو طبقه از مردم دنيا پيدا شده، يكى طبقه ثروتمند و يكى فقير و روز به روز اين اثر شوم كوبنده‏تر و ويرانگرتر خواهد شد هر چند كه ما شخصا اين ويرانگرى را پيش آمدى خيلى دور بپنداريم و يا حتى آن را از جهت طول مدت ملحق به عدم بدانيم، اما از نظر اجتماعى و از ديدگاه يك جامعه‏شناس اين اثر شوم بسيار عاجل و زودرس است، چون عمر اجتماع با عمر فرد تفاوت دارد، و يك روز از نظر جامعه‏شناس برابر با يك عمر در نظر ساير افراد است، روز اجتماع همان است كه قرآن كريم در باره‏اش فرموده:” و تلك الايام نداولها بين الناس.“

منظور از اين روزگار همان عصر و قرن است كه در هر قرنى مردمى بر مردم ديگر غلبه مى‏كنند و طائفه‏اى كه روزگار به كامش بود به دست طائفه‏اى ديگر منكوب و حكومتى به دست حكومتى ديگر منقرض مى‏شود، امتى كه روى كار بود، بر كنار شده و امتى ديگر روى كار مى‏آيد و معلوم است كه سعادت انسان نبايد تنها از نظر فرد مورد عنايت قرار گيرد بلكه همانطور كه ما به سعادت فرد فرد علاقمنديم بايد به فكر سعادت نوع و جامعه خود نيز بوده باشيم .

همچنانكه مى‏بينيم قرآن كريم هيچ وقت از سرنوشت هيچ فردى سخن نمى‏گويد و در باره هيچ فردى پيشگوئى نمى‏كند هر چند كه به كلى در باره فرد ساكت نيست اما خود را كتابى معرفى مى‏كند كه خدا آن را براى سعادت نوع انسان نازل كرده، و سعادت جنس بشر را در نظر گرفته چه بشر امروز و چه آينده و چه گذشته.

پس اينكه فرموده:” يمحق الله الربوا و يربى الصدقات،“ احوال ربا و صدقات و آثارى كه اين دو دارند، چه نوعى و چه فردى، را بيان مى‏كند و مى‏فرمايد: محق و نابودى و ويرانگرى از لوازم جدائى ناپذير ربا است همچنانكه بركت و نمو دادن مال اثر لاينفك صدقه است پس ربا هر چند كه نامش ربا (زيادى) است ليكن از بين رفتنى است، و صدقه هر چند كه نامش را زيادى نگذاشته باشند، زياد شدنى است، و لذا وصف ربا را از ربا مى‏گيرد و به صدقه مى‏دهد و ربا را به وضعى كه ضد اسم او است توصيف مى‏كند و مى‏فرمايد:**” يمحق الله الربوا و يربى الصدقات! “**

” و الله لا يحب كل كفار اثيم،“ در اين جمله نابودى ربا را به وجهى كلى تعليل مى‏كند و معنايش اين است كه اگر گفتيم خدا ربا را محق و نابود مى‏كند، براى اين است كه رباخوار كفر شديدى دارد، چون بسيارى از نعمت‏هاى خدا را كفران مى‏كند و آن نعمت‏ها را مى‏پوشاند و در راههاى فطرى حيات بشرى كه همان معاملات معمولى است صرف نمى‏نمايد و علاوه بر اين به بسيارى از احكام خدا كه در باره عبادات و معاملات تشريع كرده كفر مى‏ورزد زيرا با مال ربوى غذا مى‏خورد و لباس مى‏خرد و نوشيدنى مى‏نوشد و خانه مى‏خرد با اينكه همه اينها حرام است و نماز و بسيارى ديگر از عبادت‏هايش را فاسد مى‏كند و با مصرف كردن مال ربوى بسيارى از معاملات غير ربوى او نيز باطل مى‏شود و ضامن طرف معامله خود مى‏گردد و در بسيارى از موارد كه به جاى بهره پولش، ملك مردم يا اثاث منزل مردم را مى‏گيرد غاصب آن اموال مى‏شود، و به خاطر طمع و حرصى كه نسبت به اموال مردم مى‏ورزد و خشونت و قساوتى كه در گرفتن طلب خود اعمال مى‏كند و به اين وسيله به خيال خود حق خود را مى‏گيرد بسيارى از اصول و فروع اخلاق و فضائل را در مردم مى‏كشد، و از همه بالاتر او فردى اثيم است يعنى آثار سوء گناه، دلش را سياه كرده، ديگر خداى سبحان دوستش نمى‏دارد چون خداى تعالى هيچ كفران گر اثيم را دوست نمى‏دارد.

” ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات ...،“ اين جمله تعليلى است كه ثواب صدقه دهندگان و كسانى را كه به خاطر نهى خدا دست از رباخوارى بر مى‏دارند به وجهى عام بيان مى‏كند به وجهى كه هم شامل اين دو مورد مى‏شود و هم غير اين دو .

## از طلب ربا آنچه نزد بدهکاران مانده صرفنظر کنید!

* **” يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقى من الربوا ان كنتم مؤمنين! “**

اين آيه مؤمنين را مخاطب قرار داده و به آنان دستور مى‏دهد از خدا بپرهيزند و اين مطلب را به عنوان زمينه‏چينى مى‏آورد تا دنبالش بفرمايد:” و ذروا ما بقى من الربوا ...،“ يعنى آنچه از ربا نزد بدهكاران مانده، صرفنظر كنيد.

از اين بيان چنين بدست مى‏آيد كه بعضى مؤمنين در عهد نزول اين آيات هنوز ربا مى‏گرفتند و بقايائى از ربا از بدهكاران خود طلب داشته‏اند لذا مى‏فرمايد: از آنچه مانده صرفنظر كنيد و سپس آنان را تهديد نموده مى‏فرمايد:” فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله،“ و اين خود مؤيد روايت آينده است كه شان نزول آيه را بيان مى‏كند و اينكه جمله را با قيد( اگر مؤمنيد) مقيد كرد به منظور اشاره به اين است كه ترك رباخوارى از لوازم ايمان است.

## اگر رباخواری را بس نکنید به خدا و رسولش اعلان جنگ داده اید!

* **” فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله !**
* **اگر دست از رباخوارى بر نمى‏داريد پس يقين بدانيد كه اعلان جنگ داده‏ايد به خدا و رسول او! “**

و اگر كلمه حرب را نكره آورد براى اين است كه عظمت آن جنگ را و يا نوع آن را برساند يا بفهماند كه اين جنگ با خدا و رسول، جنگى عظيم است و يا بفهماند رباخوارى نوعى جنگيدن با خدا است، و اگر اين جنگ را هم جنگ با خدا و هم جنگ با رسول ناميده، براى اين است كه رباخوارى مخالفت با خدا است كه حرمت آنرا تشريع فرموده، و مخالفت با رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است كه حكم خدا را تبليغ نموده، و اگر مربوط به خداى تعالى به تنهائى بود بايد امرى تكوينى مى‏بود، و مستند به رسول به تنهائى هم نمى‏تواند باشد براى اينكه رسول صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ در هيچ امرى مستقل نيست.

اين بود معناى جنگيدن رباخوار با خدا و رسول، اما جنگيدن خدا و رسول با رباخوار، معنايش اين است كه رسول به امر خدا، رباخوار يا هر كس از مسلمانان كه حكمى از احكام را نمى‏پذيرد او را مجبور به تسليم كند اگر تسليم شد كه هيچ و گرنه مسلمانان را مامور كند تا با او جنگ كنند تا تسليم حكم خدا شود، همچنانكه در آيه:” فقاتلوا التى تبغى حتى تفى‏ء الى امر الله ! “ مى‏فرمايد: بايد با كسى كه سركشى مى‏كند بجنگيد تا تسليم فرمان خدا شود. علاوه بر اينكه خداى تعالى رفتار ديگرى در دفاع از احكامش دارد و آن جنگيدن با مخالفين از طريق فطرت خود آنان است، يعنى فطرت خود آنان و فطرت عموم را عليه ايشان مى‏شوراند تا خواب راحت را از آنان سلب و دودمانشان را ويران و آثارشان را از روى زمين محو كند، همچنانكه فرمود:” و اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا- و چون بخواهيم اهل قريه‏اى را هلاك كنيم، نخست ياغيان شهوت‏پرست را وامى‏داريم تا در آن قريه به فسق و فجور بپردازند، و در نتيجه عذابشان قطعى گردد، آن وقت به نوعى كه خود مى‏دانيم زير و رويش مى‏كنيم. “

## اثبات مالکیت رباخوار بعد از توبه بر اصل مال، بدون بهره

**- ” و ان تبتم فلكم رؤس اموالكم لا تظلمون و لا تظلمون. “**

خطاب در آيه به بعضى از مؤمنين است كه بعد از اسلام آوردن هنوز دست از رباخوارى برنداشته بودند، و معناى جمله:” فلكم رؤس اموالكم،“ اين است كه اصل مالتان را از بدهكار بگيريد و بهره و ربا را رها كنيد، لا تظلمون نه با گرفتن ربا ظلمى كرده باشيد، و لا تظلمون و نه با نگرفتن اصل پولتان به شما ظلم شده باشد.

و اين آيه دلالت دارد بر اينكه اولا رباخوار ملكيتش نسبت به اصل مال امضا شده، و ثانيا گرفتن ربا ظلم است، و ثالثا انواع معاملات امضا شده، چون نفرمود و لكم رأس اموالكم و معلوم است كه مال وقتى رأس خوانده مى‏شود كه در وجوه معاملات و انواع كسب صرف شده باشد.

## تمدید زمان بازپرداخت قرض فقرا تا زمان تمکن آنها

” و ان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة،“ مى‏فرمايد: اگر در ميان بدهكاران فقيرى يافت شود طلبكار بايد او را تا ميسره مهلت دهد، و ميسره به معناى تمكن و دارا شدن است در مقابل عسرت كه به معناى فقر و تنگدستى است، و معنايش اين است كه آنقدر بايد مهلت دهد تا بدهكار به پرداخت بدهى خود متمكن شود.

اين آيه هر چند مطلق است و مقيد به مورد ربا نيست و ليكن قهرا منطبق با مورد ربا است، چون رسم اين بود كه وقتى مدت قرض يا هر بدهى ديگر به پايان مى‏رسيد رباخوار گريبان بدهكار را مى‏گرفت و او درخواست مى‏كرد كه مدت بدهى مرا تمديد كن و من در مقابل اين تمديد، فلان مقدار و يا به فلان نسبت به قيمت جنس اضافه مى‏كنم، و آيه شريفه از اين عمل نهى نموده و دستور مى‏دهد به بدهكار مهلت دهند.

”‌و ان تصدقوا خير لكم ان كنتم تعلمون،“ يعنى، و اگر به كلى بدهى مديون را به او ببخشيد و بر او تصديق كنيد براى شما طلبكاران بهتر است، چون اگر چنين كنيد يك زيادى ممحوق(يعنى نابود شدنى) را مبدل كرده‏ايد به زيادى رابيه( يعنى باقى و جاويدان.)

” و اتقوا يوما ترجعون فيه الى الله ...،“ اين جمله دنباله‏اى است براى آيات ربا كه حكم ربا و جزاى آن را بيان مى‏كرد و اين جمله با تذكرى عمومى روز قيامت را با پاره‏اى از خصوصياتش كه مناسب با مقام آيه است يادآور مى‏شود تا دلها با ياد آن آماده پرهيز از خدا و ورع و اجتناب از محرمات او گردد، آن محرماتى كه مربوط به حقوق الناس مى‏باشد كه زندگى بشر بر آن متكى است.

**آيه مى‏فرمايد: در پيش رويتان روزى است كه در آن به سوى خدا باز مى‏گرديد و هر نفسى آنچه را كه كرده دريافت مى‏كند، بدون اينكه ظلمى به او بشود!**

## روایات وارده در زمینه رباخواری

و در كافى و كتاب من لا يحضره الفقيه از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت آورده كه فرمود: هر مقدار ربا كه مردم از روى نادانى خورده باشند و بعد توبه كرده باشند خدا توبه‏شان را در صورتى كه توبه صحيح و جدى باشد مى‏پذيرد، و نيز فرمود: اگر مردى از پدرش مالى را به ارث ببرد و بداند كه در آن مال ربا هست و ليكن مال ربوى در معاملات با مال غير ربوى مخلوط شده باشد اين مال بر او حلال است و مى‏تواند آن را بخورد و اگر عين مال ربوى را بشناسد در آن صورت عين مال ربوى را به صاحبش بر مى‏گرداند و اصل مال را بر مى‏دارد.

و در فقيه و عيون از حضرت رضا عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: رباخوارى براى كسى كه از حرمتش در اسلام با خبر شده گناه كبيره است، آنگاه فرمود: و با علم به حرمت آن استخفاف و بى‏اعتنائى به حكم خدا و دخول در كفر است.

 ( مستند: آيه 275 تا 281 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 625 )